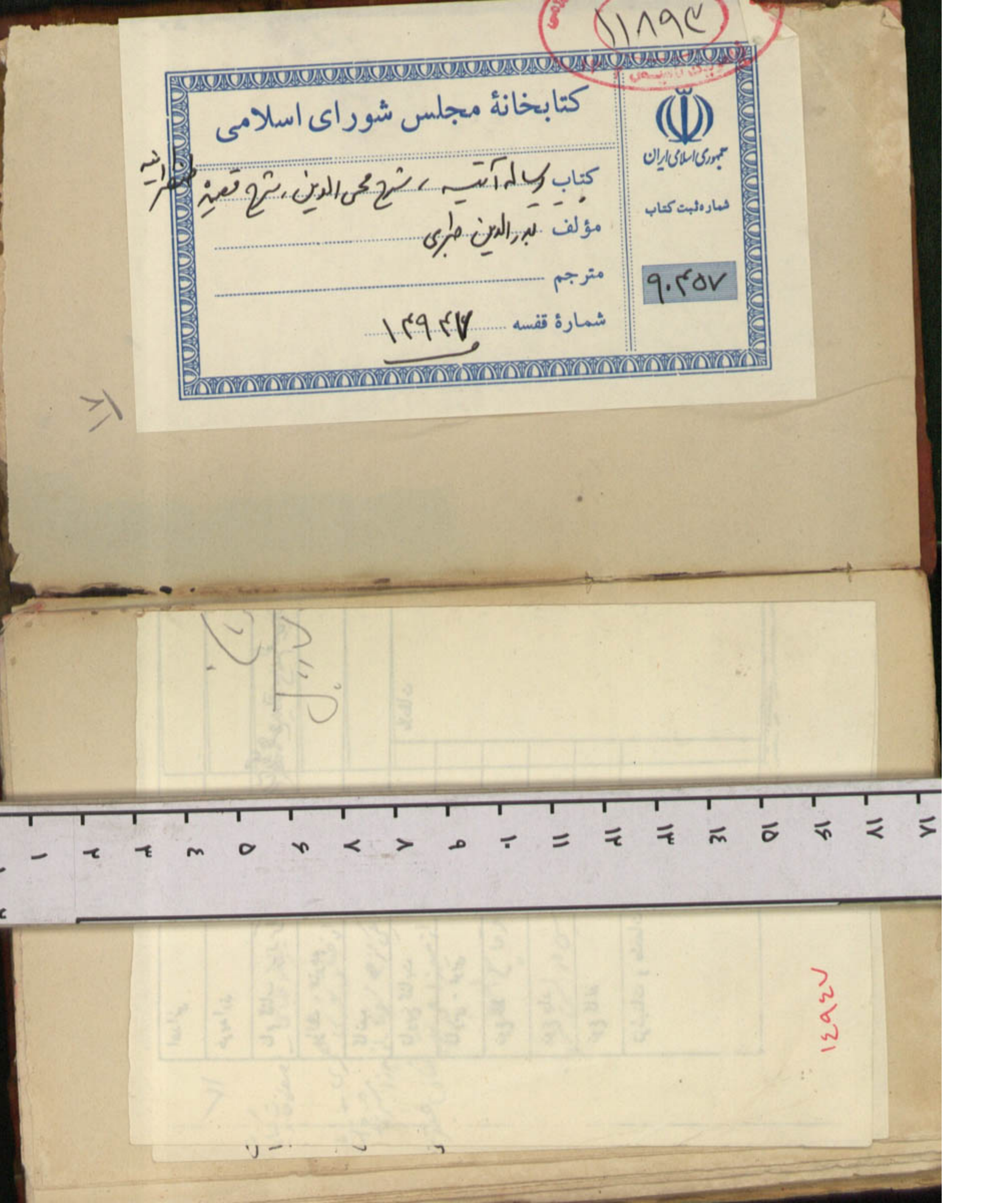
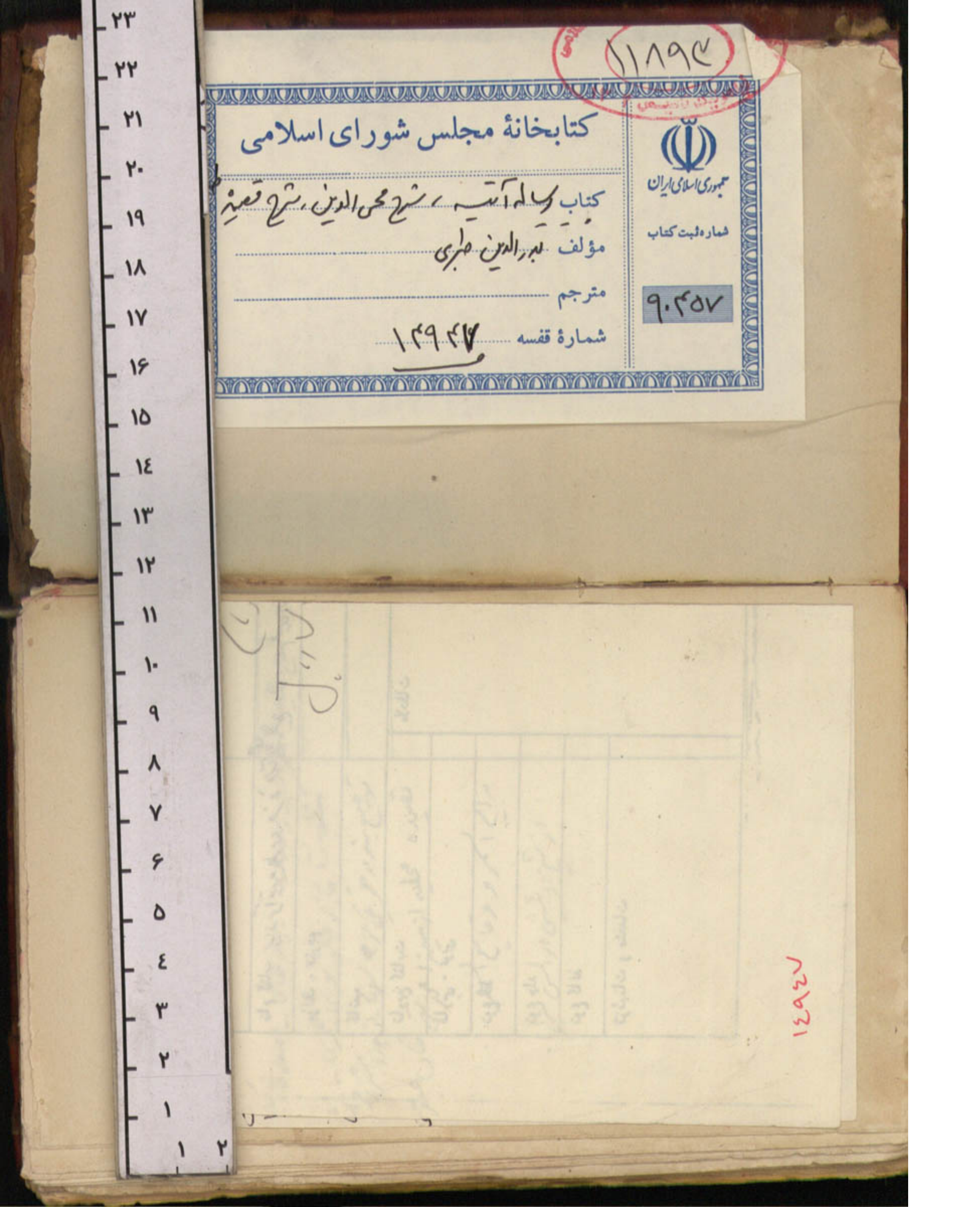



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۴۵۷
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۴۹۴۷
۱۱۸۹۳



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

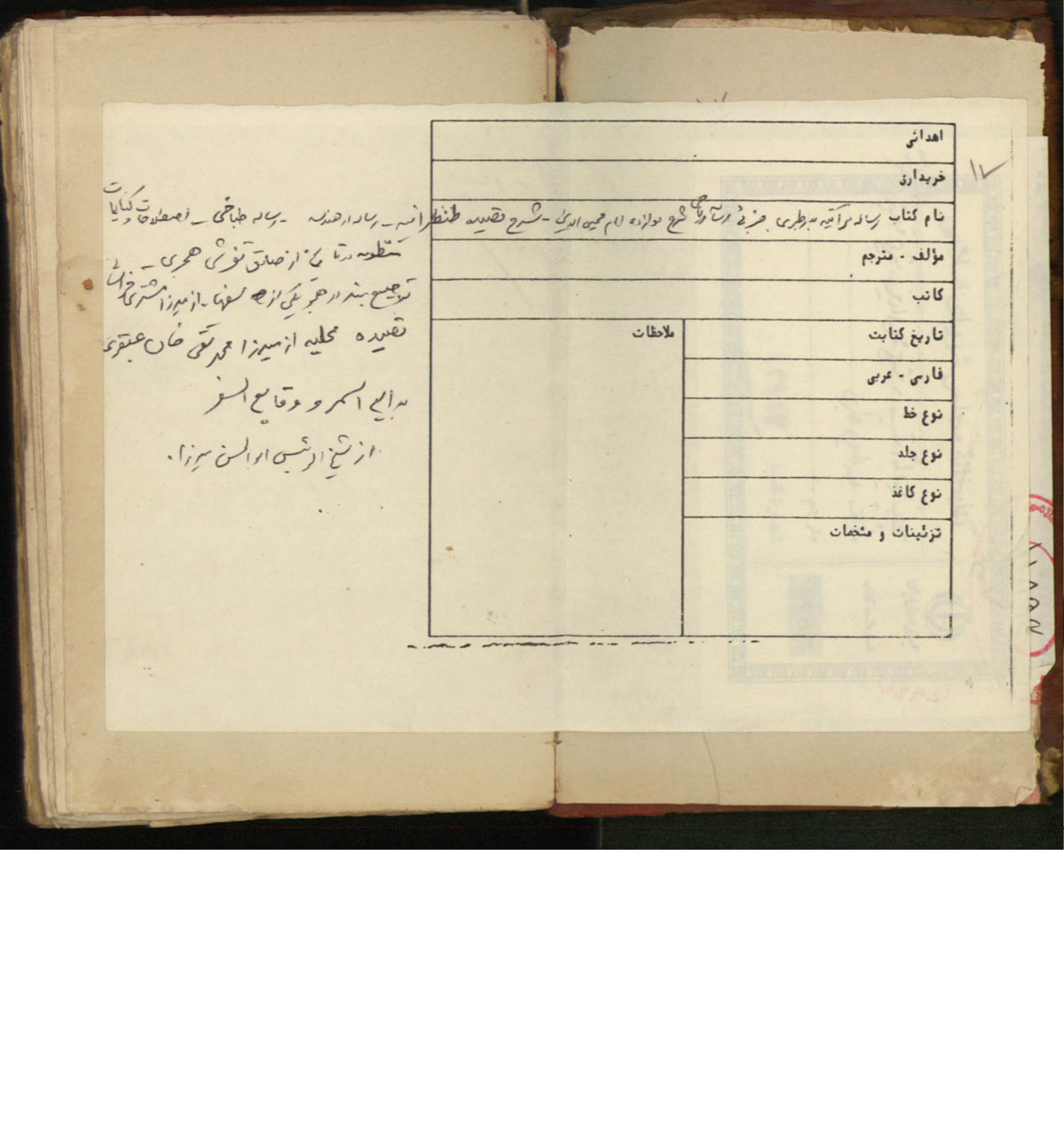
مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۲۹۴۷

شماره ثبت کتاب ۹۰۴۵۷

۱۱۸۹۷

14947

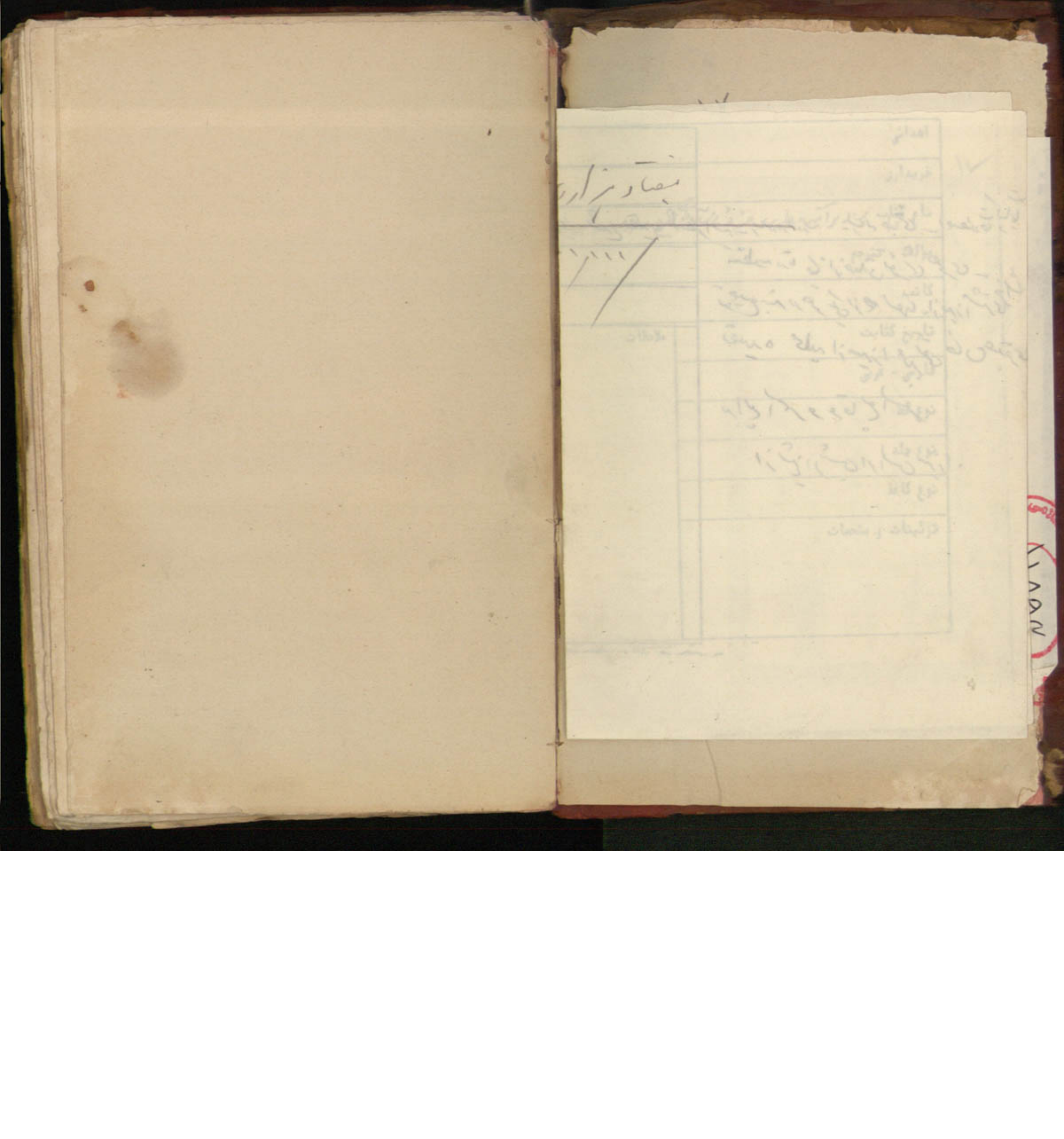


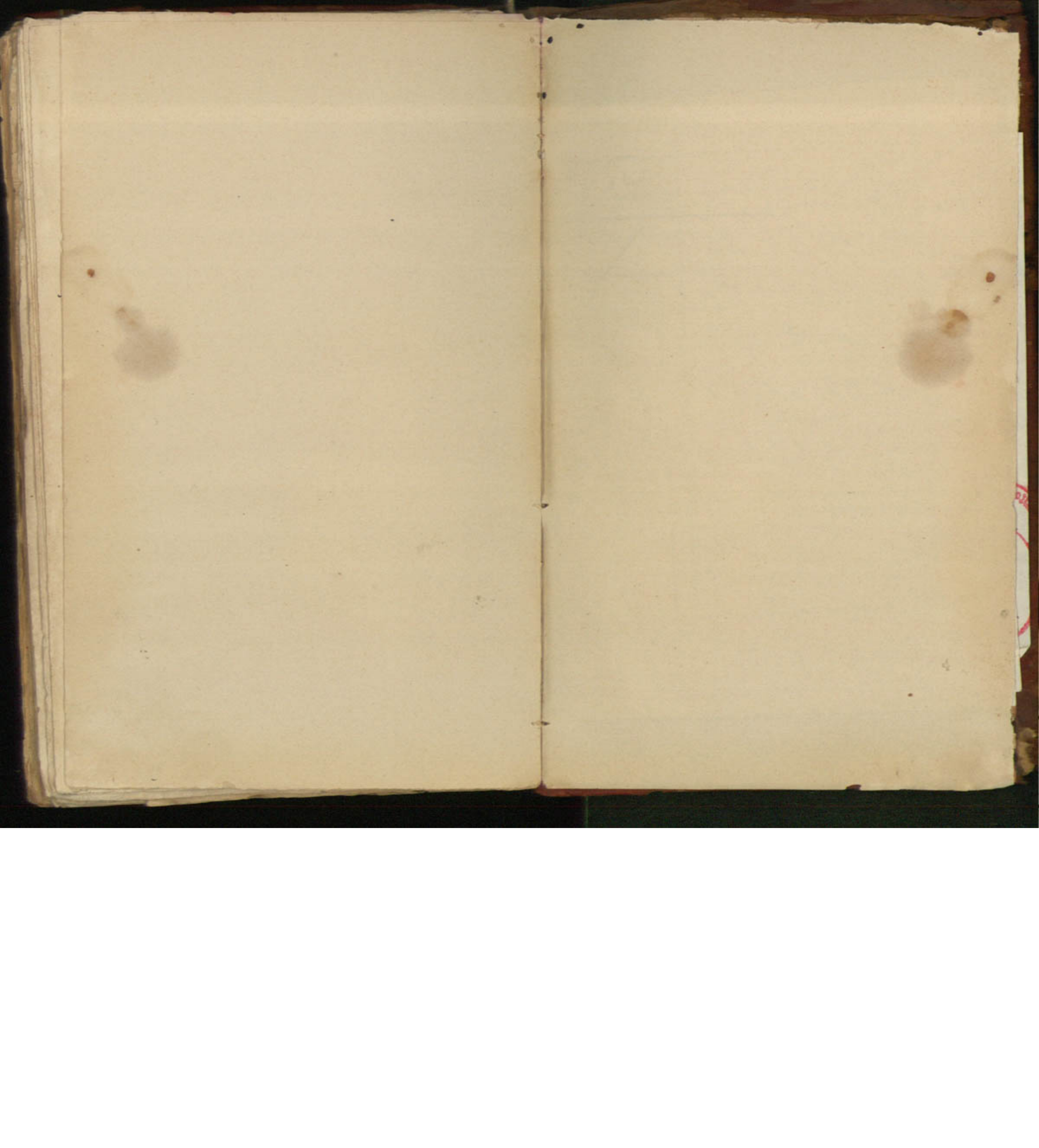
اهدائی	
خریداری	
نام کتاب	رساله مراتبیه بدرطری جزئی در ... شرح دوازده امام محیی الدین - شرح قصیده طنطرانیه - رساله در هندسه - رساله طباخی - اصطلاحات و کنایات
مؤلف - مترجم	
کاتب	
تاریخ کتابت	
فارسی - عربی	
نوع خط	
نوع جلد	
نوع کاغذ	
تزئینات و مشخصات	

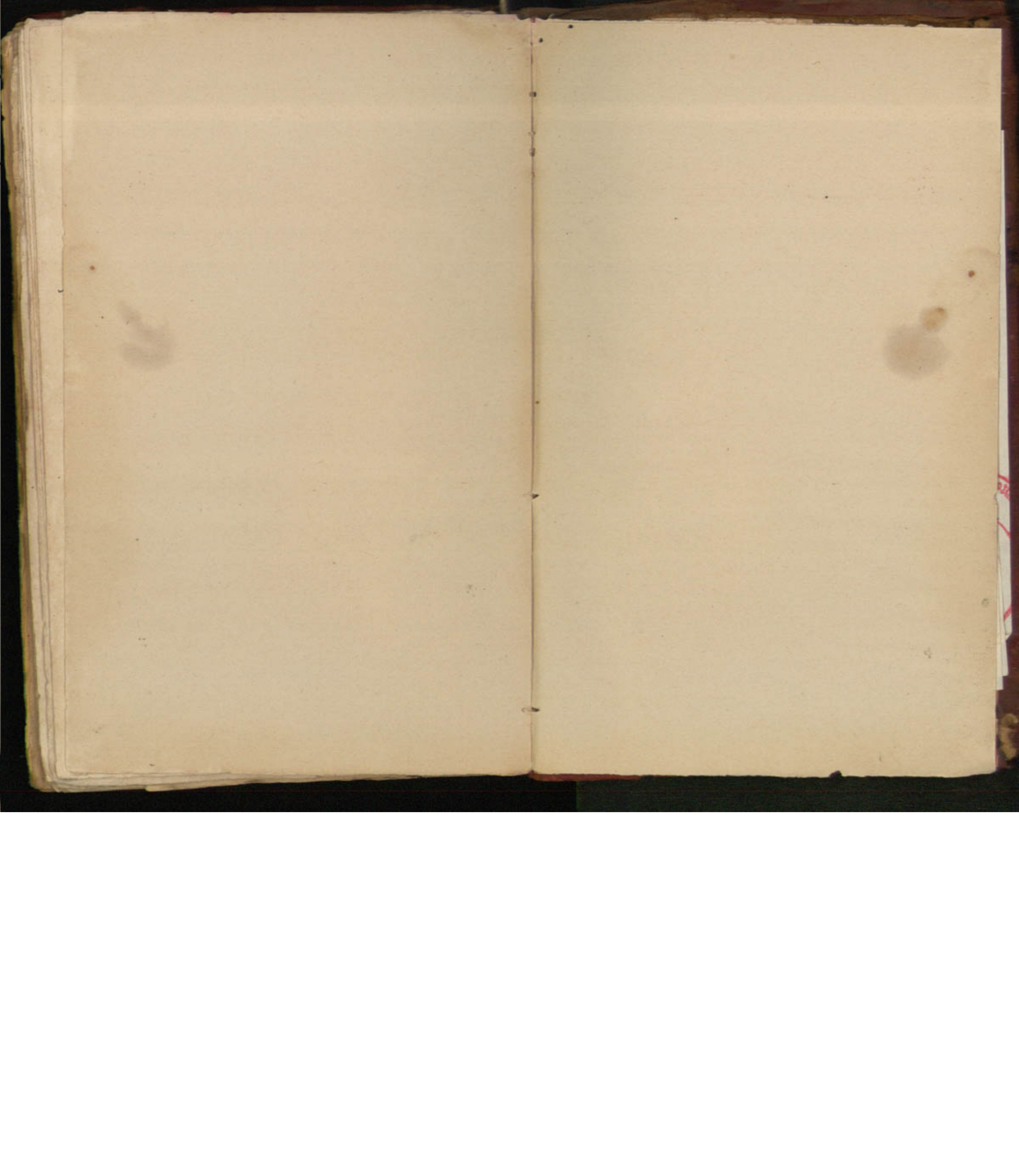
ملاحظات

منظومه در تاریخ از صادق تفرشی هجری -
ترجیع بند در هجو یکی از سفها - از میرزا اشرف خان
قصیده محلیه از میرزا محمد تقی خان عبقری
بدایع السمر و وقایع السفر
از شیخ الرئیس ابوالحسن میرزا.

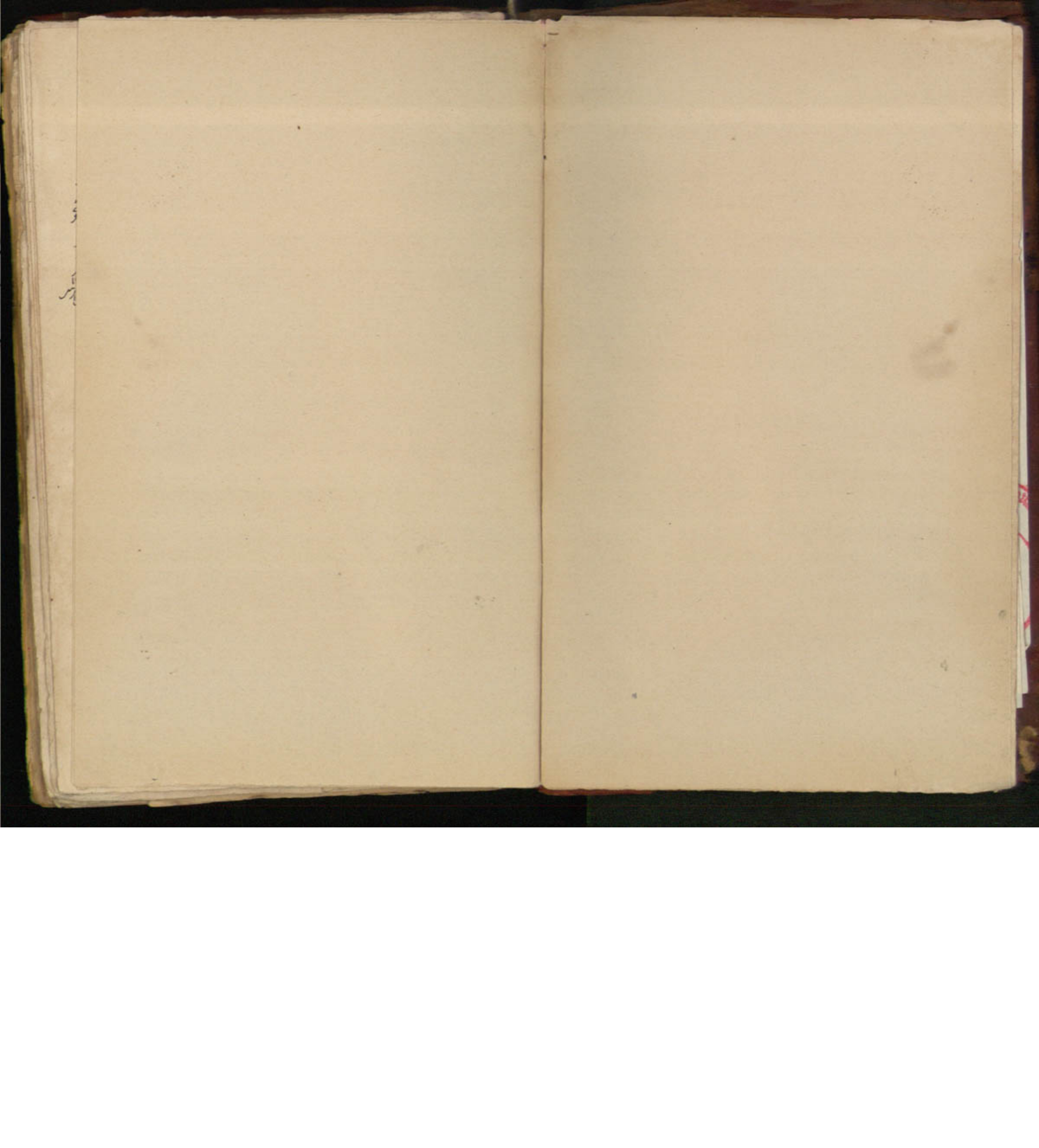
۱۷

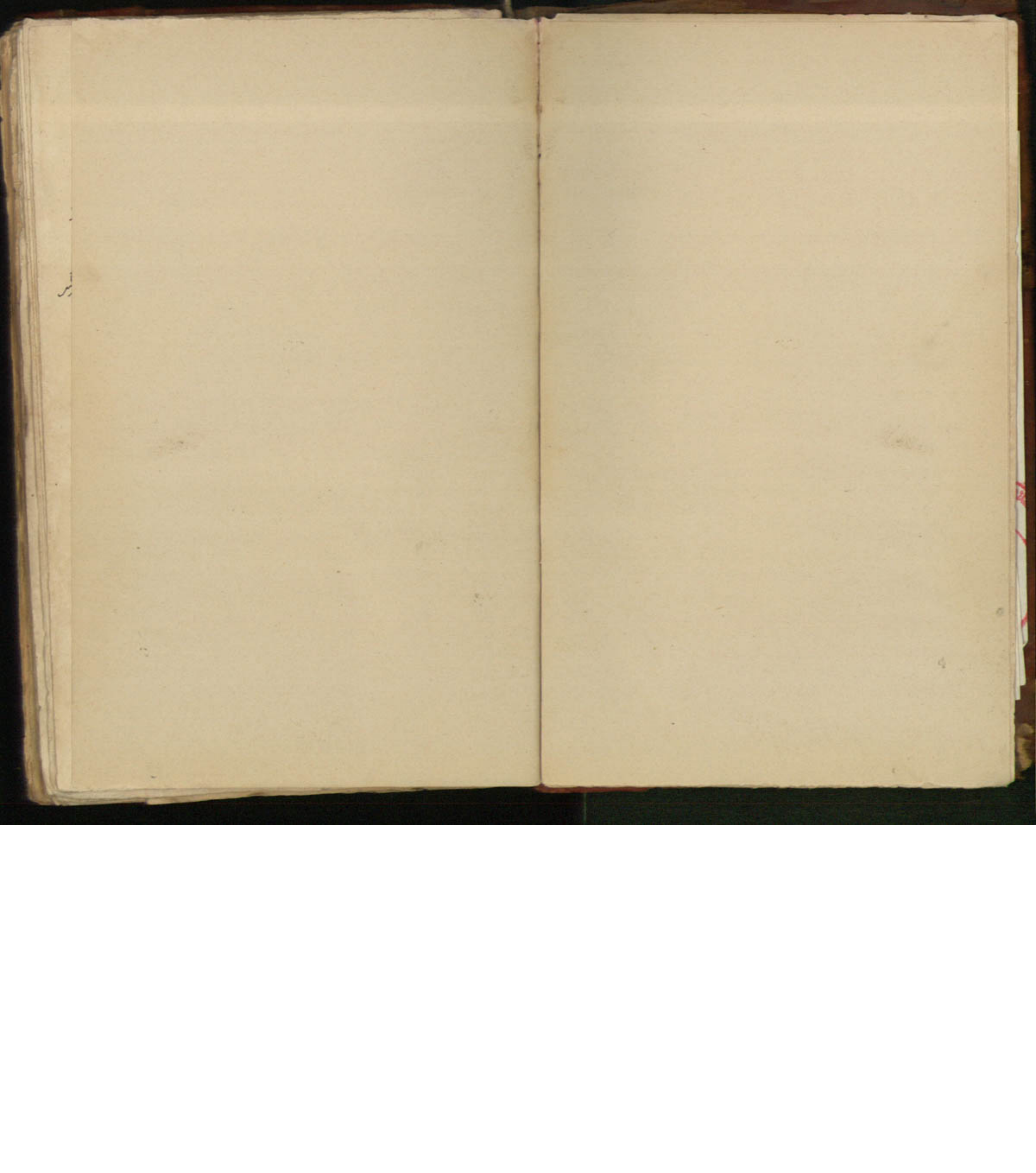


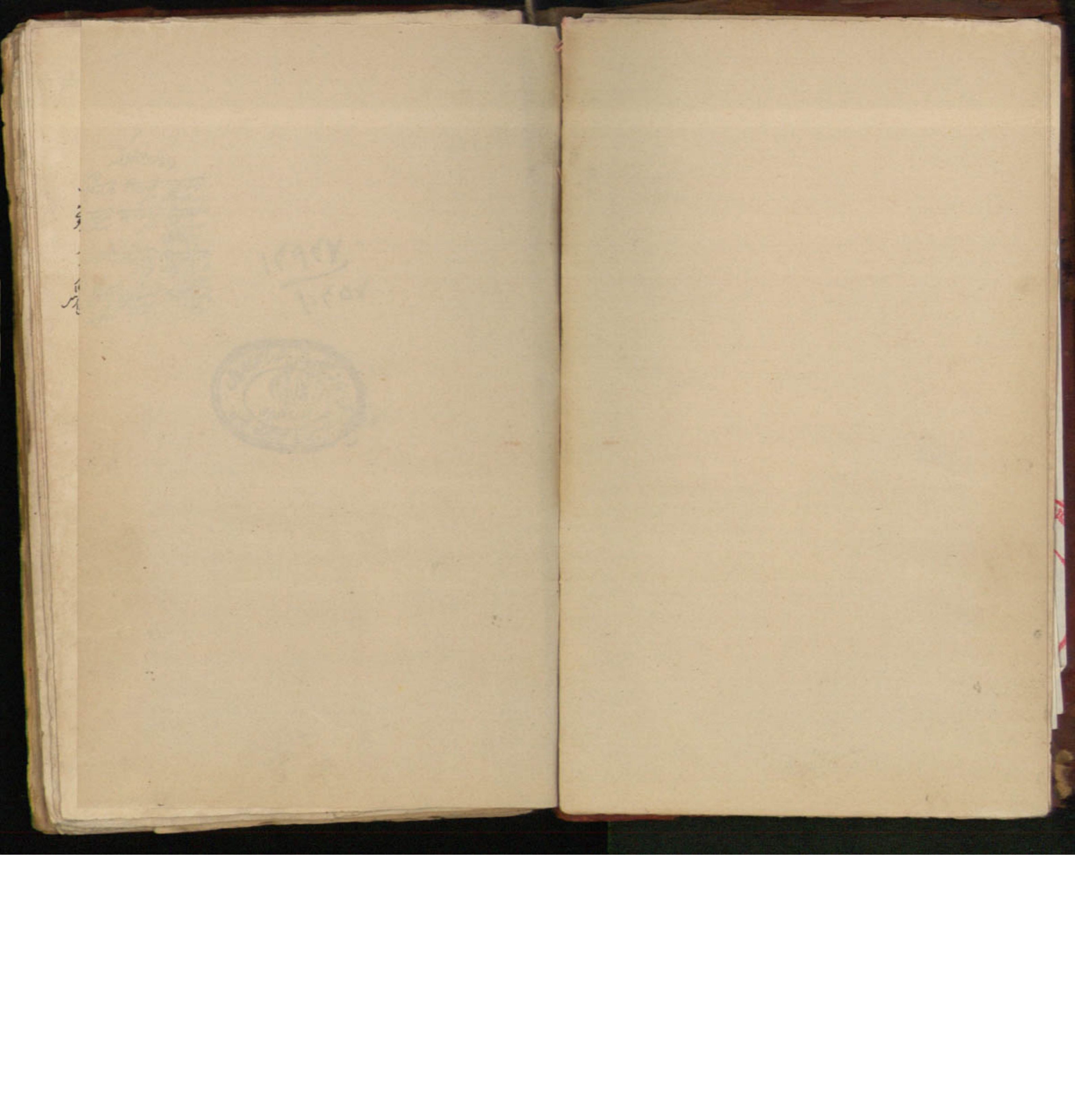


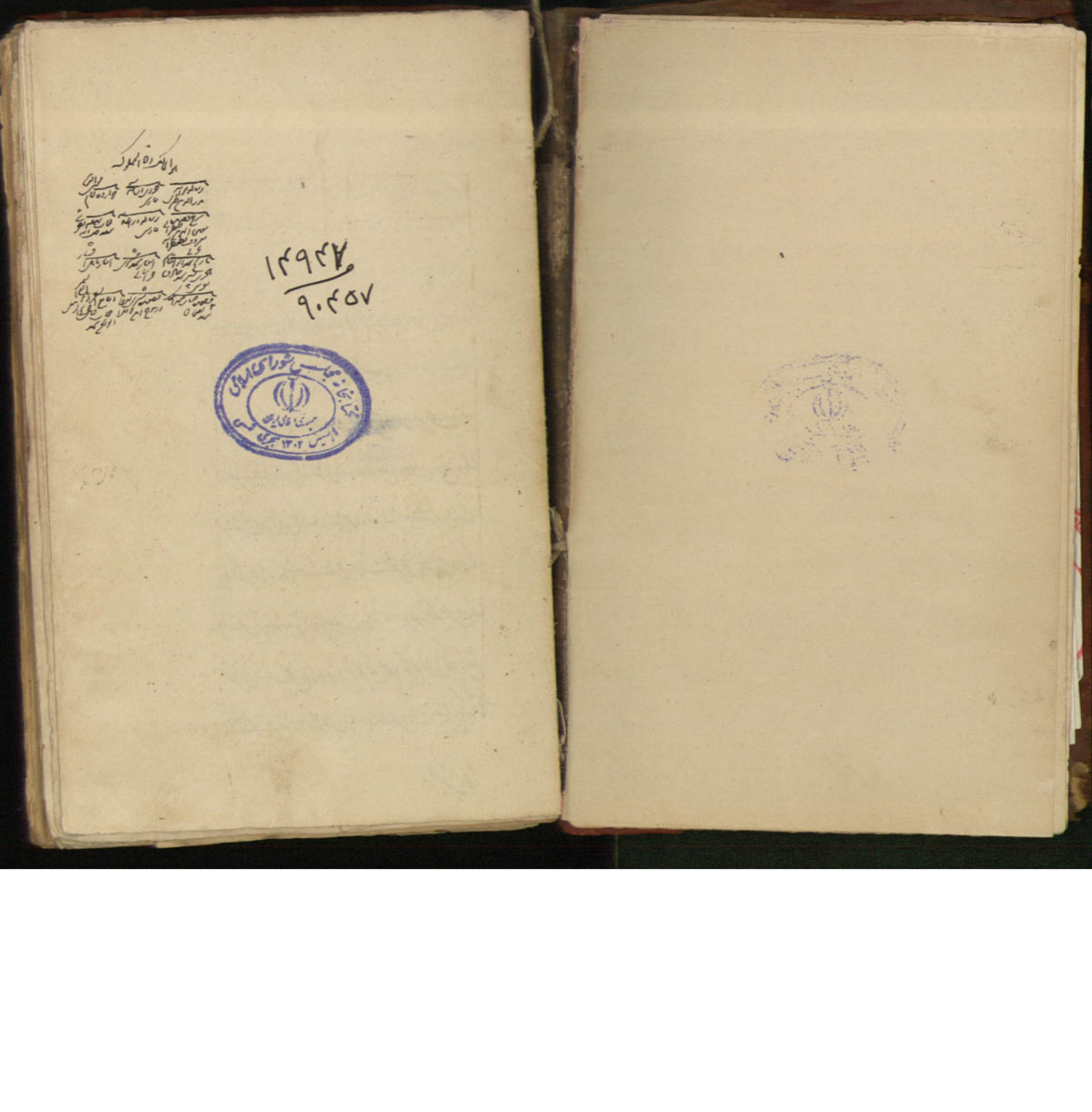












۱۴۹۴۷
۹۰۴۵۷
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

رساله مرآتیه مالک ملک سخن‌گستری بور الطبری است

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد چنین گوید محرر این سطور ... الطبری وفقه الله لما یحب و یرضاه
که بعضی از اخیار از این کمینه سؤال کردند در ارتفاع اشخاص مرتفع از زمین را
بمرآت معلوم توان کرد یا نه این فقیر را در آن باب جزئی روی نمود
با آنکه جایی دیده باشد که این صناعت متعرض شده و اگر کسی
متعرض آن شده باشد به این ضعیف نرسیده و بعد از آنکه عمل در آن
بطریق مرآت استخراج کرده شد در خاطر آمد بعمود نیز معلوم توان کرد ارتفاع
اشخاص مرتفع را القصه این هر دو وجه عمل در آن استخراج کرده در دو فصل
بیان نموده

جهت آن آورده متوقع از اصحاب بصایر نقاده و قرایح وقاده است که چون
بر سهوی واقف شوند بکرم تصحیح فرمایند و بذیل عفو بپوشانند توفیق رفیق
همگنان باد فصل اول در معرفت ارتفاع اشخاص مرتفع از زمین و اثبات
برهان بر آن عمل این چنان باید که جهت ارض مستوی مرآت بنهند
و بحسب مرصد خط ظاهر کرده خطی عمود دارد بر سطح ارض مرتسم که اگر شاقولی
در برابر بصر او به سطح قدم او آید خط آن شاقول را تا مرکز مرآت
او بیش ... از برابر نقطه بصر او بگیرند که چند ذراع معین است آن را ...
نام کنند و شخص راصد در آن مرآت نگاه میکند و از پیش و پس چندان
می آید و می رود تا آن گاه که سر آن شخص مرتفع بر مرکز مرآت ...
قدم خود تا مرکز مرآت بگیرد که چند ذراع است تا آن ذراع ...
میان مسقط الحجر آن شخص مرتفع که قاعده وی است و میان مرکز مرآت
حایل مانع از قدر باشد آن ... نیز همان ذراع بداند که چند است و در این قسم

و این مقدار ارتفاع کاه است چنانکه در تصویر پیدا آن ظاهر گشته و اگر چنین تا ایتخ

احتیاج شود بزیادتی عملی پس خط مستقیم میان مرکز مرآت یا وسط قدم

بکشد و آن را مقدار ... نام کند و آن خط را از جانب وسط قدم یا از جانب مرآت

هر کدام که میسر شود بیرون برد به الاستقامه و مرآت را از آن موضع بردارد

و پس تر یا پیشتر برد و هم بر آن خط بجای دیگر نهد و آن شخص راصد بر آن

بطریق اول نگاه کند تا سر آن چیز مرتفع را بر مرکز مرآت بیند پس از وسط

قدم خود تا مرکز مرآت بگیرد که چند ذراع است با آن ذراع معروف و آن را

مقدار ثانی نام کند و از مرکز مرآت در موضع اول تا مرکز مرآت در

موضع دوم بگیرد که چند ذراع است با آن ذراع معروف و آن را ما بین

المرآتین نام کند و هر کدام از مقدار اول و ثانی که از قاعده شخص مرتفع

دورتر باشد او بر آن مقدار دیگر زیادتی خواهد بود چنانکه از تقریر بیان روشن

کرد و آن زیادتی را فضل ما بین المقدارین نام کند و یک ما بین المرآتین را

در طول ق

در طول قامت ضرب کنند و حاصل را بر فضل ما بین المقدارین قسمت کنند و

خارج قسمت کمی باشد از مرکز مرآت در موضع اول تا مسقط الحجر آن شخص مرتفع

و اگر ما بین المرآتین را در مقدار دوم ضرب کنند که حاصل را بر فضل ما بین المقدارین

قسمت کنند خارج قسمت کمی باشد از مرکز مرآت در موضع ثانی تا مسقط الحجر اگر

خواهد که شاید بر همین عمل که تا ارتفاع شخص مرتفع معلوم شود در اثبات برهان

آن فرض کنیم عمود شخص مرتفع را که مثل منار خواهد ال و قامت راصد ه د و مرکز مرآت

ی و بعد میان وسط قدم و مرکز مرآت د ی و بعد میان مرکز مرآت

و قاعده شخص مرتفع ی ل و می گوئیم مثلث ه د ی مشابه مثلث ا

ی ل است زیرا که زاویه د از مثلث اول مساوی ل از مثلث ثانی

از جهت آنکه هر دو قائمه اند بنا بر آنکه قامت راصد و شخص مرتفع هر دو عمودند بر سطح افق

و زاویه ی از اول که زاویه شعاعی است مساوی زاویه ی است از ثانی

که زاویه انعکاسیست چنانکه در علم مناظر مقرر شده است پس زاویه

ه برابر قاعده مساوی زاویهٔ ا ب ج از شانزده زیرا که هر یک تتمهٔ ما مثلثین اند از مثلثین
چنانکه از ب مقاله ا از کتاب اصول معلوم شده است و بشکل ی از مقاله
سادسه از کتاب اضلاع نظایر مثلثین متناسب‌اند و نسبت دی با ی ل
چون نسبت ه د باشد با ال و خط اول مقدار آن ذراع مفروض معلوم اند و رابع
یعنی ال مجهول است پس بقاعدهٔ اربعهٔ متناسبه ثانی را که ی ل است با ثالث
که ه د است ضرب کنند و حاصل را بر قطر که دی است قسمت کنند و
خارج قسمت رابع مجهول باشد که معلوم شد بمقدار آن ذراع مفروض و هو المراد
را اگر خط میان مسقط الحجر مرکز مرآت و حاصل باشند در عمل و ذراع معروف
بقدر یک جهه در هرجا که بقدر آن میان مسقط و مرکز متعذر باشد فرض چنین کنیم که
ال شخص بر نصف است که عمود است بر سطح زمین و در عمل قامت راصد
ه د و مرآت ی و خط مستقیم د ل و مقدار قامت د ی و در عمل ثابت راصد
ط ک و مرآت ح و مقدار ثانی ک ح و ما بین المرآتین ی ح و فضل
ما بین المقدارین م ی اگر چنین که می‌گوئیم مثلث ه د ی مشابه مثلث ا ی ل

است چنانکه از تقریر سابق محقق شد و هم چنین مثلث ط ک ح و ا ل ح
متشابه باشند بمثل آن تقریر پس نسبت ل ی با ی د چون
نسبت ا ل باشد با ه د و نسبت ل ح با ح ک چون نسبت
ا ل باشد با ط ک یعنی نسبت ا ل با ه د پس بشکل یا از مقاله ه از کتاب اصول نسبت
ی ل با د ی چون نسبت ح ل باشد با ک ح و خط ی ل اعظم از
ح ل پس بشکل لا از مقاله ه از کتاب اصول د ی اطول باشد از ک ح
و از خط د ی مثل ک ح فصل کنیم د م باشد و بحکم نسبت د ی با ی ل
چون نسبت ک ح باشد با ح ل نسبت د ی با ی ل چون نسبت د ا باشد
ا ل باشد بمثلثین همچنین نسبت ک ح با ح ل چون نسبت ا د با
ا ل و فرض کنیم که ه د عشر ا ل است پس د ی نیز عشر ی ل باشد
و نسبت د م یعنی ک ح با ح ل چون نسبت ط ک باشد با ا ل و ط
ک اعنی ا ل عشر ا ل فرض کرده بودیم پس د م نیز اعنی ط ح عشر ح ل

باشد و چون خط د م ی عشر ی ل است و د م عشر ح ل پس م ی عشر
ی ح باشد پس از این تقدیر نسبة م ی با ی ح چون نسبة ه د با ل
پس بقاعده اربعه متناسبه که سه معلوم بود یک مجهول از سه معلوم آن یک مجهول حاصل است
ال است و سه معلوم م ی و ی ح و ه د است پس تا لا قبل بعضهم ثانیا که
ی ح و ه د است یعنی ما بین المرآتین و قامت راصد را در هم ضرب کنند
و بر مقدم قسمت کنیم که م ی است یعنی ما بین المقه این قسمت کنند مجهول یعنی تا
حرم که ال بود یعنی بالای منار معلوم شود از آنچه شناختن دار بعه اعمال مستقیم
بر آن اصلاع یعنی از موضع مرآت تا مسقط الحجر معلوم متواتر که اگر باید که
که سیم در آن قسمت که از قاعده شخص مرتفع تا بسطه یعنی خط مستقیم در عمل
نمیتوان کشید و بخط موهوم قناعت باید کرد پس هرگاه که از نقطه
ح مثلا خط مستقیم در عمل کشیده شود چون خط ح ی د از کجا معلوم است
که این خط معمول متصل است مع الاستقامة با آن خط موهوم که در میان

ل و ح

ل و ح است تا محقق شود که خط ی ح ل خط واحد مستقیم است و ضلع مثلث
ای ل شده است و شتاب مقرر که در آن با تمام رسد جواب گوئیم که طریق
در استعلام آنست که بر آن سطح مستوی نقطه فرض کنند چون نقطه ح مثلا شخص
راست بایستد چنانکه عمودی شود بر آن سطح مستوی و آن نقطه در نظر میان
او باشد و راصد در عقب شخص باشد چنانکه دید نظر او باشد بر آن سطح
و منار بر وی پوشیده شود بسبب شخص قائم پس میان نقطه ح و دو نقطه
قدمین راصد خط مستقیم کشیده شود آن خط معمول با آن خط موهوم متصل شود
مع الاستقامة پس معلوم شد که خط ی ح ل یک خط مستقیم است مطلوب
حاصل گردد والله اعلم بالصواب فصل دوم در معرفة ارتفاع اشخاص قائمه
از زمین بعمود واحد مثلا بر آن آن عمل چنان باشد که قطعه زمین مستوی
پیدا کنند الخ از شاقول از آن بصر راصد فرود آید و نزد تا بسط زمین از آنکه
که چند ذراع معین است از اطراف قامت تمام کنند پس چون مستقیم حاصل کنند

چنانکه یک ذراع از قامت شخص راصد دراز تر و آن را عمود خوانند و چون خواهند
که بالای شخص مرتفع و دوری زمین نقطه مناری یا دیواری یا کوهی معلوم کنند
که چه مقدار است طریقه چنان باشد که بر سطح زمین جایی که عمود را بر پا ایستد شخص
راصد سر خود را عمود رو بر سطح زمین بر نهد که اگر شاقولی از برابر بصر او به وسط قدمین

او آویزند خط آن شاقول ملاصق تمام قامت او باشد و شخص راصد از آن عمود
بازپس رود بر وجهی که یک چشم سر عمود و سر آن شخص مرتفع را مناسب
مشاهده چند و باید منار را و روی پوشیده شود بسبب آن عمود آنگاه راصد از تحت
قدم خود تا پای عمود بشمرد که چند ذراع است این ذراع مفروض و ح
اگر در میان مسقط الحجر شخص مرتفع که قاعده ورا است و میان وسط قدمین
راصد حایل مانع از تقدیر نباشد آن را نیز بحال ذراع بداند که چند است
و درین قسم عمل مقدار عمل کافی است چنانکه در تصویر بر آن ظاهر گردد
و اگر حایل مانع باشد احتیاج زیادتی عمل پس مستقیم میان قاعده عمود
تا وسط قدم بکشد و آن را مقدار ظل نام کنند و آن خط را از جانب وسط
قدم یا از جانب هر کدام که میسر شود بیرون برد تا آنکه مستقر آن شخص
راصد عمود را از جای خود برگیرد و پس تر باشد بر دو هم بر آن خط و همین عمل کند
تا سر عمود و سر آن چیز مرتفع را ببیند آنجا نیز این قدم راصد عمود بگرد

که چند ذراع است بان ذراع معروض واز ما بین القدمین خواهیم که کدام
از مقدار اقل وثانی که از قاعده شخص مرتفع دورتر باشد او بر آن مقدار دیگر
زائد شود چنانکه بیان آن از تقریر برهان روشن کرده وآن زیادتی را فضل
بین المقدارین نام کنند ودیگر ما بین المقدارین را بفضل بین المقدارین
قسمت کنند وخارج قسمت را بر قامت افزاید الا طول شخص
مرتفع باشد واگر مقدار اقل را در ما بین المقدارین ضرب کنند وحاصل ضرب
ما بین المقدارین قسمت کنند خارج کم باشد از محل قدم در موضع
اقل تا مسقط الحجر آن شخص که مرتفع است واگر مقدار ارتفاع مرتفع را
در مقدار اول ضرب کنند حاصل کم باشد در موضع محل قدم اول
ودر مقدار ثانی ضرب کنند خارج کم باشد از محل قدم موضع ثانی
تا مسقط الحجر آن شخص مرتفع در اقامه برهان آن فرض کنیم شخص مرتفع
که مسار خواهیم بود مثلا اف وقامت را صح ط د حمود ی ه

وذراع رانه

وذراع را نه ی د بر میان وسط قدم م وقاعده عمود ط ه ونقطه میان سطح قوم
ه عده شخص مرتفع ط ف الکون مسکونیم م ا وخطی مثلا ح ط که مساوی مقدار قامت
فرض کنیم آن ف ع باشد واز ح بع خطی موهوم وصل کنیم که آن
ح د ع بشمول مسموات مساوی خط ط ف باشد که مثال کشیده شد بجهة آنکه
ح ط وا ف هر دو عمود بر سطح زمین پس شکل ف از مقاله ا از کتاب اصول
ایشان متوازیان باشند ح ط د ع ف در خط ان متساوی متوازی خطین
ح ع و ط ف که پیوسته است باطراف ایشان متساوی ومتوازی بشکل لج
از مقاله ا از کتاب اصول [illegible] ح ی د شبیه مثلث ح اع است
زیرا که ح مشترک است وزاویه د وزاویه ع متساوی [illegible] زاویه
ی ه ط و اف ط هر یک قائمه زاویه ی د ح مساوی زاویه
ی ه ط است بشکل کط از مقاله ا از کتاب اصول [illegible] زاویه اع ح

مساوی زاویه اف ط باشد زیرا که مساوی زاویه ی است که هر یک تتمه گشتن
از مساوین بشکل لب از مقاله ا از کتاب اصول و تصاعد ضلع نظایر مثلث متشابه
باشند بشکل ی از مقاله د از کتاب اصول و چون نسبت ح د با ح ع باشد
با اع و تمه اول ح مقدار آن ذراع مفروض معلوم است و رابع یعنی اع مجهول است
پس بقاعده اربعه متناسبه چنانکه ح ع است در ثالث که ی د
است ضرب کنند حاصل را بر اول که ح د است یعنی ط ه قسمت کنند حاصل قسمت
رابع مجهول باشد که معلوم شود مقدار آن ذراع مفروض و ع ف را که
مساوی قامت راصد است بر خارج قسمت افزایند بالای شخص مرتفع باشد
وهو المراد و این بیان وقتی تمام شود که بیان کنند که خط ح ع وصلی قطع خط
ی ه کند و بر تقدیر قطع بر نقطه د کند زیرا که توهم وجب است خط
ح ع وصل قطع ی ه کند بر نقطه د بجهة آنکه هر یک خط ح ط و د ه و
ع ف متوازیند و قت ولیس ع ح که خط وصلی است بالضروره بر نقطه

د بگذرد والا لازم آید که متوازیان متلاقیان باشند چه فرض کنیم که خط وصلی
د بگذرد از نقطه ح به د خط وصلی کنند خط ح د متوازی ط ه شود و خط
ح ع موازی ط ه بود ... پس خط ح د موازی ح ع باشد با که متلاقیان شده
و هذا محال این است بر آن چون بیان سقط الحجر و سط قدمین راصد که مغنی
و هو ذراع مفروض تقدیر کرده و هر گاه که تقدیر و تحریر بیان سقط و سط قدمین
راصد مقدار باشد فرض کنیم شخص که اگر اف شخص مرتفع است که عمود است
بر سطح زمین و در عمل اول قامت راصد ح ط عمود ی ه ... و ذراع راصد
ی د مقدار قامت ط ه و در عمل ثانی قامت راصد ی عمود ل م و ذراع راصد
ل ن مقدار ثانی ک م اما بین القدمین ط ک اکنون میگوئیم که خطی که از نقطه
ح به ن وصل کنند واجب است که بر نقطه د و ل بگذرد و بیان این
از نظر ثانی معلوم میشود باز تا پس خط ح د مساوی مقدار قامت باشد
که خط ح ط و د ه دو خط اند متساوی و متوازی و خطی که پیوسته باشند

و با طراف آن متساوی و متوازی باشند و همچنین خط ا ه مساوی مقدار آنها شد
و همچنین خط ح ل مساوی اعلی القدمین باشد و ح سه فصل ما بین التعداین شد
و چون ح د ه را تا الاستقامت اخراج کنند متصل شود بخط ا ف به زاویه راست
چنانکه گفته اند که چون فرض کنیم که ح ط شخص راصد است و د ه عمود است
و ح نقطه البصر است و چون راصد نظر بسر عمود کند که د است نقطه از شعاع
که محاذی بر سر عمود است خواهد دید چه عمود را بر وجهی که ذکر کرده شد چنین فرض کننده
محاذی باشد میان شعاع و نقطه البصر مثلا آن نقطه از شعاع ع است پس ح ع د
خط مستقیم شعاعی باشد و ح د ن خط مستقیم وهمی پس بر این تقدیر واجب باشد
که بعضی از خط شعاعی که ح د است منطبق شود بر بعضی از خط وهمی که ح د
است و آنگاه لازم آید که دو خط مستقیم محیط شوند بسطحی چون خط ح د وهمی را
علی الاستقامه اخراج کنند بر نقطه ع رسد والا لازم آید که یک خط مستقیم
نشود و در استقامت آن و هذا محال و مثلث ی د ح مشابه مثلث

اع ح

اع ح است چنانکه از تقریر سابق محقق شد و همچنین مثلث ل ه ح
مشابه مثلث اع ح باشد بمثل آن تقریر پس نسبت ع ح با ح د
چون نسبت اع باشد با ی د و نسبت ل ح با ه ح چون نسبت اع
باشد با ل ه یعنی اع با ی د پس بتبدیل ی د با ل ه از مقاله پنجم از کتاب اصول نسبت
ح ع با ح د چون نسبت ع ح با ه ح و خط ع ح اطول است
از خط ع ح پس بشکل ال از مقاله پنجم از کتاب اصول خط ح د اطول شد از
ح ه و از خط ح د مثل ح ه فصل کنیم د سه باشد بحذف نسبت ح د
با ح ع چون نسبت ح ه با ح ع و نسبت ح د با ح ع چون نسبت
ی د باشد با اع بنابر تشابه مثلثین و همچنین نسبت ح ه با ح ع
چون نسبت ل ه باشد با اع و فرض کنیم که ی د عشر اع است یعنی
ح د عشر ح ع باشد نسبت س د عشر ح د با ح ع چون نسبت ل ه با
اع و ل ه عشر ی د که عشر اع است فرض کرده بودیم پس س د عشر ح ه

...عشر لع باشد چون خط ح سه د عشر ح ع است و د سه عشر
لع پس خط ح سه عشر ح با باشد پس برین تقدیر ح سه با ح با حول بقیه
می د باشد بالع پس با ربع هشت سبه در نه معلوم که مجهول معلوم شد
ثبت اکنون مقدار آن در ربع مفروض معلوم در ربع عین اع مجهول اول پس تالی
مقدم ثانی را در دیگر ضرب کنند حاصل ضرب بعینه همان تالی اول باشد و
حاصل ضرب بر مقدم ثانی ح سه است قسمت کنند خارج قسمت مجهول باشد
که معلوم شد و آن اع است و ع ف که مساوی ف ت را صد است اع
افزایند بالای الشخص بر تقع باشد و هو المراد از مساحت شتلن از آنچه است
بعد اضلاع بین از بحث قدم موضع قائم اسقط الحجر از بحث قدم
ثانی اسقط الحجر معلوم میتوان که از این بیان قسم ثانی هم معلوم شود که
بیان کنند که ع ف مساوی ف ت را صد است و بیان این وقت
برانکه بیان کند که خط ط م مسامی بر خط ف م موهوم هر دو متصل اند

الحمد

بر استقامت ف و طریقه بیان این چنان است که در مرآت دو کرده شد
پس ط م ف خط مستقیم باشد و موازی ح ع و خطی از ع بر ط وصل کنند
و دو مثلث حادث شود یک مثلث ح ط ع و دیگر مثلث ف ع ط
بنگار ک ط و نکو ک ر در مقاله اا از کتاب اصول بیان کنند ح ع
مساوی است ح ط است با مطلوب تمام شد

و الله اعلم بالصواب

تاریخ شهر ... المعظم ۱۰۹۰ ...

گفته است اقلیدس در مقدمه اوایل کتابش هر دو زاویه
از مثلث اصغر ندارد دو قائمه مثلا دو زاویه ب ج از مثلث
ا ب ج پس اخراج ب ج تا د کنیم و دو زاویه ا ج د ا ج ب معادل
دو قائمه اند و زاویه ا ج د اعظم است از زاویه ب پس زاویه
ب با زاویه ا ج ب اصغر از دو قائمه باشند و محتاج نیست در بیان
والله هو الکافی اینست شکل موعود

شکل ۱۴ هرگاه که خطی مستقیم بر دو خط
مستقیم متوازی واقع شود دو زاویه
متبادله از زاویهای حادثه متساویان باشند و خارجه مثل داخله
و اقلیدس در این شکل دعوی دیگری ذکر کرده است که
در اثنای تقریر مبین خواهد شد و این دعوی اینست دو زاویه
داخله که در یک جهتند مثل دو قائمه اند و مص در شکل عروس
استعمال این کرده است مثلا بر خطا ب ج د که مستقیم متوازی خط
ر ح مستقیم واقع شده است پس میگوییم دو زاویه ا ح ی ح ر
متبادله متساویانند از برای آنکه مجموع دو زاویه که در هر یک از این
دو جهت اند مثل دو قائمه اند چه اگر مجموع دو زاویه که در یکی از این
دو جهت اند مثل دو قائمه نباشند اقل از دو قائمه باشد پس این

دو خط متلاقی شوند در آن جهت چنانکه در شکل ثالث گذشت
و این خلاف مفروض است پس دو زاویه ب ج د ز ج ح مثل
دو قائمه اند و دو زاویه ا ر ح ح ر ب نیز مثل دو قائمه اند چنانکه در شکل
اول گذشت پس دو زاویه ی ح ر ا ر ح متبادلتان باسقاط زاویه
ب ر ح مشترک متساویان باشند و زاویه ه ی ب خارجه مثل ا ر ح است
که یکی از آن دو متبادل است چنانکه در شکل یازدهم گذشت پس
زاویه ه ی ب خارجه مثل ی ح ر د داخله باشد پس خارجه مثل داخله
باشد و این است مطلوب برین شکل

شکل ۲۰ هر مثلث مستقیم الاضلاع
که یکی از اضلاع او را اخراج کرده شود
زاویه خارجه او مساوی دو زاویه متقابله داخله باشد و زوایای
ثلاث او مساوی دو قائمه باشند مثلاً از مثلث ا ب ج
مثلاً ضلع ب ج را تا د اخراج کنیم فرض کنیم ج ه را موازی ب ا پس زاویه
ا ج ه مساوی زاویه ا باشد از جهت آنکه هر دو متبادلتانند
چنانکه درین شکل سابق گذشت و زاویه ه ج د مساوی زاویه
ب است از جهت آنکه دو خارجه و داخله اند چنانکه در همین
شکل گذشت پس جمیع زاویه ا ج د که مجموع دو زاویه ا ج ه ه ج د
خارجه از مثلث است مساوی دو زاویه ا ب داخلتان باشد
و این دعوی اولی است و زاویه ا ج د خارجه با زاویه ا ج ب
داخله مجاوره مساوی دو قائمه است چنانکه در شکل اول گذشت
پس دو زاویه ا ب با این زاویه مجاوره هم مساوی دو قائمه باشند
محکمند زوایای ثلاث مثلث مساوی دو قائمه باشند و این دعوی
ثانی است برین شکل
بدانکه مص در خط موازی
اکتفا کرده است بعوض
و اقلیدس بیان کیفیت اخراج او بالفعل در شکل سی و یکم از اولی
کتاب کرده است و کیفیت می خواهیم که از نقطه مفروضه خطی مستقیمی
موازی خط مستقیمی مفروض اخراج کنیم بشرط آنکه این نقطه برین
خط نباشد و بر استقامت او نیز نباشد مثلاً می خواهیم که از نقطه
ا خطی موازی خط ب ج اخراج کنیم پس بر خط ب ج نقطه د تعیین
کنیم و وصل ا د کنیم و برابر زاویه ا د ه مثل زاویه ا د ج عمل کنیم
و اخراج ا ه تا ز بکنیم پس ه ز موازی ب ج باشد از جهت
مساوات متبادلتان این بود مطلوب برین شکل

شکل ۲۱ خطوط مستقیمه که واصل

باشند در میان اطراف خطوط مستقیمه متساویه متوازیه که آن اطراف
در یک جهت معین باشند آن خطوط واصله متساوی باشند و متوازی
مثلاً دو خط اب جد متساوی باشند و متوازیان و وصل کنیم در میان
اطراف این دو خط دو خط اج ب د پس میگوییم این دو خط
موصول متساوی باشند و متوازیان از جهت بیان این ب ج را
وصل کنیم پس در دو مثلث اب ج ب ج د دو ضلع اب ب ج
از مثلث اب ج مساوی باشند مر دو ضلع د ج ج ب را از مثلث
د ج ب النظیر للنظیر و دو زاویه اب ج د ج ب متبادلتان متساویتان
چنانچه در شکل نوزدهم گذشت پس اج باقی مساوی ب د باقی
باشد و دو زاویه باقی از اول مساوی دو زاویه باقی باشد از ثانی
و مثلث مساوی مثلث چنانچه در شکل چهارم گذشت فحینئذ متبادلتان
اج ب د ب ج متساویتان باشند پس اج موازی ب د باشد
بنابر آنچه در شکل هژدهم گذشت این بود مراد ... شکل

شکل ۲۲ اضلاع متقابله
سطوح متوازیة الاضلاع
متساوی باشند یعنی هر ضلعی
از هر سطحی که موازی است هر ضلعی از این سطح مقابلش را مساوی

مقابلش را و همچنین زوایای متقابله متساویند یعنی هر زاویه
از این سطح مساوی مقابلش است و هر قطری از این سطوح منصف
سطحش است و مراد بقطر اینجا آن خطی است که واصل است
در میان دو زاویه متقابله مثلاً سطح اب ج د سطح متوازی الاضلاع
است و خط ب ج قطر اوست پس در مثلث اب د ب ج د از جهت
تساوی متبادلتان اد ب ج ب د و تساوی متبادلتان اب د
ج د ب و اشتراک ضلع ب د در میان این دو مثلث دو ضلع
اد ج ب که متقابلانند از سطح مذکور متساویان باشند چنانچه در شکل
سفدهم گذشت و همچنین دو ضلع اب ج د که متقابلانند از این
سطح متساویان باشند و دو زاویه اج که متقابلانند از همین
سطح متساویان باشند و دو زاویه اد ج د ب اگر متقابلانند
متساویان باشند و مثلث نیز و مجموع اینها ثابت است بانچه در شکل
سفدهم گذشت مگر مساوات دو زاویه اد ج د ب اج این مساوی
ثابت می شود بانچه گذشت حالا از تساوی اد ب ج ب د و مساوات
دو زاویه اب د ج د ب ... بنابر آنست هرگاه که بر اشیاء
متساویه اشیاء متساویه را زیادت کرده شود اشیاء متساویه
حاصل می شود و این نیز از علوم متعارفه است که اقلیدس در صدر کتابش
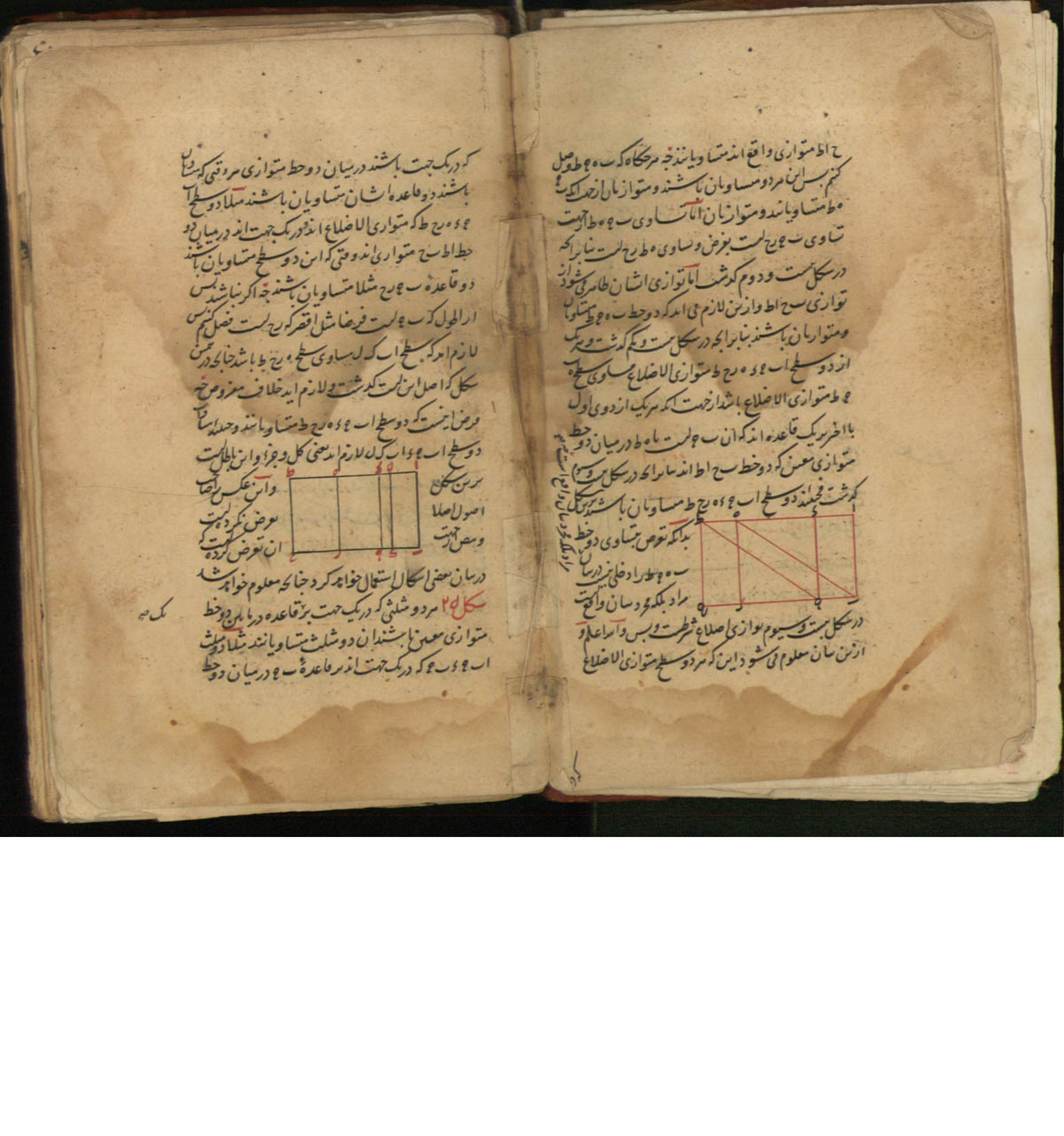


اورده است پس ب د قطر منصف سطح مذکور باشد چه این
قطر تقسیم کرده است این سطح را بدو مثلث متساوی و حال
آنکه ثابت شده بود تساوی زوایای متقابله و اضلاع متقابله
پس مطلوب تمامه ثابت شد برین شکل

شکل ۲۳ هر دو سطح متوازی الاضلاع که
بر یک قاعده به یک جهت در میان دو خط
متوازی معین باشند آن دو سطح متساوی باشند مثل دو سطح ا ب
ج د و ه ب ج ز متوازی الاضلاع که بر قاعده ب ج در میان دو خط
متوازی ب ج ا ز واقع اند متساوی باشند چه دو خط ا د ه ز که مساوی ب ج
اند بنابر آنچه در شکل سی و یکم گذشت متساوی باشند و خط
د ه را مشترک می سازیم در میان دو خط ا ه د ز پس در دو مثلث
ه ا ب ز د ج ضلع ا ه ز د متساوی باشند و همچنین دو ضلع ا ب
ج د از جهت تقابل متساوی باشند و دو زاویه ب ا ه ج د ز داخله
و خارجه متساوی باشند و اگر خواهی می توانی گفت که دو ضلع ب ه
ج ز نیز متساوی اند پس این دو مثلث متساویان باشند بنابر حکم
در شکل چهارم گذشت و بر کل ما بنابر آنچه در شکل سی و ششم گذشت
و بعد از اسقاط سطح مثلث د ح ه از هر یکی از این دو مثلث

و زیاد سطح مثلث ج ح ب بر یک از دو باقی این دو مثلث
که مشترکاند در میان این دو مثلث که یکی از این دو قبل الاسقاط
است و آن دیگر بعد الزیاد تا این دو مثلث نیز متساویان باشند
همچنانکه قبل از عمل بودند و این دو مثلث بعد از اسقاط و زیادت
دو سطحی اند که مدعی تساوی ایشان بود متساویان باشند پس شکل
و درین شکل را اختلاف وقوع
است چه نقطه ه یا خارج از
ا د واقع شود پس ب ه
ج د [illegible] قاطع کنند چنانچه در شکل که ثبت یافت بر نقطه منطبق شود
یا در بالای د موجود نمی شود در اخیرین مگر مشترک واحد اند
که آن مثلث است در اول و منحرف است در ثانی همچنانکه در [illegible]

شکل ۲۴ هر دو سطح
متوازی الاضلاع
که در یک جهت بر دو
قاعده متساوی در میان دو خط متوازی معین باشند آن دو سطح
متساوی باشند مثلا دو سطح ا ب ج د و ه ز ح ط متوازی الاضلاع اند در
یک جهت بر دو قاعده ب ج ز ح متساوی در میان دو خط

سکلت ج



ح اط متوازی واقع اند متساویانند چه هرگاه که ب ه ج ط وصل
کنیم پس این هر دو مساویان باشند و متوازیان از جهت آنکه ب ج
ه ط متساویانند و متوازیان اما ب ه مساوی ج ط از جهت
تساوی ب ج ر ح است بفرض و تساوی ه ط ر ح است بنابرآنکه
در شکل سی و دوم گذشت اما توازی ایشان ظاهر می شود از
توازی ب ح اط و از ین لازم می آید که دو خط ب ه ج ط متساویان
و متوازیان باشند بنابرآنچه در شکل سی و یکم گذشت و هر یک
از دو سطح اب ج د ه ر ح ط متوازی الاضلاع مساوی سطح ب ه
ج ط متوازی الاضلاع باشد از جهت آنکه هر یک از دوی اول
با آخر بر یک قاعده اند که آن ب ج است یا ه ط در میان دو خط
متوازی معین که دو خط ب ح اط اند بنابرآنچه در شکل سی و سوم
گذشت فحینئذ دو سطح اب ج د ه ر ح ط مساویان باشند
بدانکه تعرض بتساوی دو خط
ب ه ج ط را دخلی نیست در بیان
مراد بلکه مجرد بیان واقعست
در شکل سی و سیوم توازی اضلاع شرطست و بس والله اعلم و
از ین بیان معلوم می شود این که هر دو سطح متوازی الاضلاع

که در یک جهت باشند در میان دو خط متوازی هر وقتی که مساوی
باشند دو قاعده ایشان متساویان باشند مثلا دو سطح اب
ج د ه ر ح ط که متوازی الاضلاع اند و در یک جهت اند در میان دو
خط اط ب ح متوازی اند وقتی که این دو سطح متساویان باشند
دو قاعده ب ج ر ح مثلا متساویان باشند چه اگر نباشند پس
از اطول که ب ج است فرضاً مثل اقصر که ر ح است فصل کنیم پس
لازم آید که سطح اب ک ل مساوی سطح ه ر ح ط باشد چنانچه در ضمن
شکل که اصل این است گذشت و لازم آید خلاف مفروض چه
فرض اینست که دو سطح اب ج د ه ر ح ط متساویانند و حینئذ مساوات
دو سطح اب ج د اب ک ل لازم آید یعنی کل و جزء و این باطل است
پس این شکل ... و این عکس را صاحب
اصول اصلا تعرض نکرده است
و مص از جهت آن تعرض کرده است که
در بیان بعضی اشکال استعمال خواهد کرد چنانچه معلوم خواهد شد
شکل ۲۵ هر دو مثلث که در یک جهت بر قاعده در میان دو خط
متوازی معین باشند آن دو مثلث متساویانند مثلا دو مثلث
اب ج د ب ج که در یک جهت اند بر قاعده ب ج در میان دو خط

ب ج ا د متوازی اند فرض کنیم خط ب ه را موازی ج ا
عمل کنیم چنانچه گذشت و ج ز را موازی ب د و اخراج کنیم
تا غایتی که هر دو ملاقی ا د شوند بعد از اخراج ا د در دو جهت
بر دو نقطه ه ز مثلا اما ملاقات خط ب ه از جهت آنست که
دو زاویه ب ا ه ه ب ا که داخلتانند در جهت واحده از خط
اب که واقع است بر دو خط ا ه ب ه اقل از دو قائمه اند زیرا که
زاویه ب ا ه با محاورش که ا ب ج است اعظم است از زاویه
ه ب ا چنانچه ظاهر می شود از اخراج خط ب ج در جهت ب مثل
دو قائمه اند بدعوی که در اثنای بیان شکل … مبین شده
است و از جهت آنکه دو خط ا د ب ج متوازی اند بعرض … زاویه
ب ا د با زاویه ا ب ج اقل از دو قائمه باشند بالضروره پس ا ج
ب ه چنانچه در شکل سیوم گذشت ملاقی باشند و مثل این
بیان بعینه ملاقات ا د بخط ج ز مبین و روشن می شود
پس دو سطح ه ب ج ا و ج ز د و سطح متوازی الاضلاع
باشند که بر یک قاعده اند که آن ب ج است در یک جهت اند
در مابین دو خط ب ج ه ز پس متساویان باشند چنانچه
در شکل سی و سیوم گذشت و مثلثان مذکوران نصف

این دو سطح اند چنانچه در شکل سی و یکم گذشت پس دو مثلث
هم متساویان باشند چه انصاف متساویه اند نزد مساوی اضعاف
بالضروره پس ثابت شد مطلوب بر این شکل
و عکس این شکل را صاحب اصول
در سی و نهم از مقاله اولی ذکر کرده است
و گفته است هر دو مثلثی که متساویان باشند و در یک جهت
یک قاعده باشند آن دو مثلث در میان دو خط متوازی
باشند و شارح بهمین اکتفا کرده است چه در این رساله بآن
احتیاجی نیست بخلاف اقلیدس و اگر از برای دفع دغدغه
بیان کنیم دور نباشد مثلا دو مثلث ا ب ج د ب ج بر قاعده
ب ج و وصل ا د کنیم پس ا د موازی ب ج است چه اگر موازی
نباشد پس ا ه موازی او باشد چنانچه گذشت در شکلی که
در کیفیت اخراج موازی بالفعل اقلیدس کرده است و
شارح نقل کرده از اقلیدس و از جهت آنکه ب د با ا ه مخرج اند
از خط ا ب بر اقل از دو قائمه متلاقی شوند مثلا بر نقطه ه خواه
این نقطه داخل سطح ا ب ج د افتد و خواه خارج و وصل ه ج
کردیم پس مثلث ه ب ج مساوی مثلث ا ب ج باشد که او مساوی

بیان

مثلث د ب ج لست اما مساوات هر دو اول باصل این عکس
واما مساوات هر دو ثانی بفرض پس لازم آمد که کل و جزء متساوی
باشند و این خلف است پس حکم ثابت شد برین شکل

شکل ۲۶ هر دو مثلثی که در جهت
واحده بر دو قاعده متساوی
در مابین دو خط متوازی معین
باشند آن دو مثلث متساوی باشند دو مثلث ا ب ج د ه ر که
در جهت واحده بر دو قاعده ب ج ه ر متساوی باشند در مابین دو
خط ب ر ا د متوازیان فرض کنیم ب ح را موازی ج ا و ر ط را
موازی ه د بل که عمل کنیم این دو را موازی آن دو و اخراج کنیم
این هر دو را تا غایتی که ا د خ را در دو جهت ح ط ملاقی شوند
چنانچه در شکل سابق ذکر کردیم پس دو سطح ط ح ب ج ا ه ر
ط دو سطح متوازی الاضلاع شوند که بر دو قاعده متساوی در جهت
واحده در مابین دو خط ب ح ط باشند چنانچه مخفی نیست پس
این دو سطح متساویان باشند بنابر آنچه در شکل سی و چهارم
گذشت و همچنین دو نصف این دو سطح یعنی این دو مثلث که
متساویان باشند و این بود مطلوب برین شکل

وعکس این شکل رابعی اینکه
دو قاعده مساوی باشند
بر تقدیری که این دو مثلث
در یک جهت در مابین دو خط متوازی باشند و متساوی
باشند دانسته می‌شود بخلفی که در عکس شکل سی و چهارم گذشت
لکن در بیان خلف در اینجا محتاجیم بامور که احتیاج نبود در بیان
خلف در آنجا مثلا دو مثلث ا ب ج د ه ر که در یک جهت اند
در مابین دو خط ا د ب ر که متوازیان اند و این دو مثلث متساوی باشند
میگوییم که قاعده ب ج ه ر آن دو مثلث متساوی باشند چه اگر متساوی
نباشند ب ج مثلا اطول باشد و فصل کنیم از و ب ک را مثل ه ر
و اخراج ب ح ک ل کنیم که موازیان ج ا اند تا غایتی که ملاقی ا د
ح ح در جهت ا بر ح ل شوند و وصل ب ل کنیم پس مثلث ل ب
ک مثل مثلث د ه ر باشد چنانچه در اصل این عکس گذشت و حال
آنکه مثلث ا ب ج مثل مثلث د ه ر است بفرض پس مثلثان
ا ب ج ل ب ک متساویان باشند پس دو سطح ح ب ج
ب ک ل یعنی کل و جزء متساویان باشند چه تساوی اضعاف
نزد تساوی انصاف ضروریست و این تساوی کل و جزء محالست



پس حکم ثابت شد برین شکل
اینست بیان شارح درین مقام
اما مسکوبیم بیان این عکس بهمان سیاق که
در عکس شکل سی و چهارم مذکور است بعینه میکنیم بعد از
فصل ب ک از ب ج اطول فرضا مثل ه د کردیم و وصل ب م میکنیم
پس مثلث م ب ک مثل مثلث ده ر باشد چنانچه در اصل این
عکس گذشت و حال آنکه مثلث ا ب ج مثل مثلث او ست فرض
پس مثلث ا ب ح ل ب ک متساویان باشند یعنی کل و جزو جمیع
اشیاء مساوی هر شیء معینی را متساوی اند و این خلف است پس
حکم ثابت شد برین شکل
و صاحب اصول در عکس
این شکل ذکر کرده است
هر دو مثلثی که متساویان باشند بر دو قاعده متساوی از
خط معین در جهت واحده آن دو مثلث در مابین دو خط
متوازی باشند و کردانده است این را شکل علی حده که شکل چهلم
است از مقاله اولی و من مخالفت کرده است بی احتیاج با آن
والله المستعان **شکل ۲۷** هر سطح متوازی الاضلاع و مثلث
مستقیم الاضلاع که در یک جهت بر قاعده واحده در مابین
دو خط متوازی معین باشند سطح ضعف آن مثلث است مثلا
سطح ا ب ج د و مثلث ه ب ج که در یک جهت اند بر قاعده
ب ج در مابین متوازیان ب ج ا ه و قطر ا ج را وصل کنیم پس
سطح ا ب ج د ضعف مثلث ا ب ج باشد از جهت آنکه این
مثلث نصف آن سطح است بنا بر آنچه در شکل سی و چهارم گذشت
و مثلث ا ب ج مساوی مثلث ه ب ج است بنا بر آنچه در شکل
سی و پنجم گذشت پس سطح ا ب ج د ضعف مثلث ه ب ج باشد
از جهت آنکه نسبة مقدار واحد بمقادیر متساویه متساویه اند این
بود مطلوب برین شکل
این بیان بر تقدیریست که
نقطه خارج از خط ا د واقع شود چنانکه در شکل کتاب یا در
مابین ا د چنانکه درین شکل است اما هرگاه که نقطه بر نقطه د واقع
شود احتیاج بوصل ا ج نیست و بیانش در شکل سی و پنجم گذشت
نیز برین شکل
این سطح و مثلث
و از این معلوم میشود که
مذکور هرگاه که بر
دو قاعده متساوی باشند سطح ضعف مثلث باشد مثلا سطح ا ج د

ومثلث د ج ه که در یک جهت اند بر دو قاعده ب ج ج ه متساوی
در میان دو متوازی ا ب ه و ب د را وصل کنیم پس سطح ا
ج د ضعف مثلث د ب ج باشد و مثلث د ب ج مساوی
مثلث د ج ه باشد پس سطح ا ب ج د ضعف مثلث د ج ه باشد
بر این شکل میگوییم این را بر اختلاف
وقوع نقطه ج راس مثلث بر نقطه د واقع
شود خواه نقطه ه مشترک باشد همچون شکل سابق که در شرح سوم گفته است
خواه نباشد یا در باطن واقع شود خواه نقطه ه مشترک باشد
در میان دو قاعده و خواه نباشد یا خارج واقع شود خواه نقطه ج
مشترک باشد و خواه نباشد و وجه در همه یکیست و از جهت ظهورش
تشکیل نکردیم بدانکه این را استعمال کرده است صاحب اصول
تعرض نکرده است با این که در شکل سوم از مقاله یازدهم از
کتاب استعمال کرده است و این از وعزیب است ان ...
شکل ۲۸ هر دو سطح متوازی الاضلاع که متساوی الارتفاع
باشند و مراد بارتفاع شکل اینجا عمودی است که مخرج از راس
آن شکل بر قاعده آن شکل باشد نسبت یکی از این دو سطح
بان دیگر مثل نسبت قاعده او باشد بقاعده آن دیگر و همچنین است

هذا من الشیخ الاکبر محیی الدین العربی الطائی الاندلسی رحمة الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمداً ازلیاً بازلیته وابدیاً بابدیته سرمداً باطلاقه مجملاً ومفصلاً
اما بعد حمد الحامدین دهر الداهرین صلوات الله وملائکته وحملة عرشه وجمیع
خلقه من ارضه وسمائه علی سیدنا ونبینا اصل الجود وعین الشاهد والمشهود اول
الاوائل ومبدأ الدلائل ومنبع الانوار الازلی ومنتهی العروج الکمالی غایة الغایات
المنتهی بالترتیبات الی الاکوان بفاعلیته ام الاکوان بقابلیته المثل الاعلی الالهی هیولی
العوالم الغیر المتناهیه روح الارواح ونور الاشباح فالق اصباح الغیب دافع
ظلم الریب محمد المنعوت والنعت رحمة للعالمین سیدنا فی اول الوجود صاحب
لواء الحمد والمقام المحمود المرفوع بالحاجب الله محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
وعلی سر الاسرار مشرق الانوار المهند فی الغیوب اللاهوتیه السائح فی الفضائی
الجبروتیه المصور للهیولی الملکوتیه الوالی للولایة الناسوتیه [illegible] الواقع
وخص [illegible] الاطلاق المنطبع فی مرایا الانفس والآفاق سر الانبیاء والمرسلین
سید الاوصیاء والصدیقین صورة الامانة الالهیه مادة العلوم الغیر المتناهیه
ولم یکن معه شیء [illegible] وهو الله علیه

[illegible]

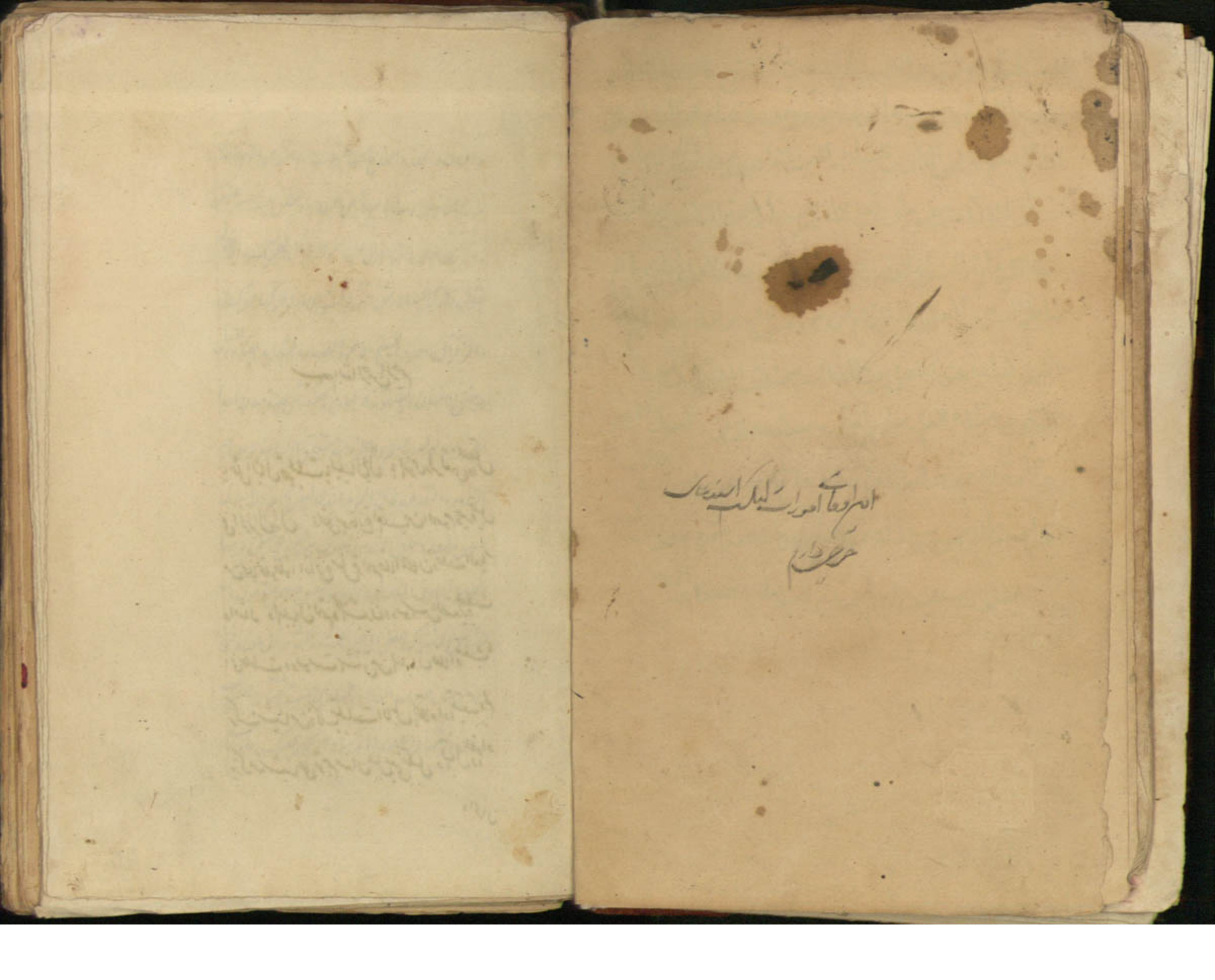
الطاهر بالبهاء الناطق بالقدرة والباسلة كتاب الوجود فاتحة مصحف الوجود
حقيقة النقطة البائية المحقق بالمراتب الانسانية حسن اجمال الابداع الكلي
في مراتب الاختراع السر الجلي والنجم الثاقب امام الائمة علي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام
وعلى الجوهرة القدسية تعين الانسية صورة النفس الكلية جواد العالم العقلية بضعة
الحقيقة النبوية مطلع الانوار العلوية عين عيون الاسرار الفاطمية الناجية
لمحبيها من النار ثمرة شجرة اليقين سيدة نساء العالمين الموقرة بالقدر المجهولة
بالقبر في الرسول الزهراء البتول عليها الصلوة والسلام وعلى الثاني من
شرط لا اله الا الله نجاة محمد رسول الله رابع الخمسة العبائية عارف
الاسرار العمائية موضع سر الرسول حاوي كليات الاصول حافظ الدين وعيبة
العلم ومعدن الفضائل وباب السلم كهف المعارف وعين الشهود روح المراتب
وقلب الوجود فهرس العلوم اللدنية لؤلؤ صدف انت مني منى النور
اللامع من شجرة الايمن جامع الكمالين ابي محمد الحسن عليه الصلوة والسلام
وعلى المتوحد بالهمة العليا المتوسد بالشهود الرضا مركز عالم الوجود
سر الواجد والموجود شخص العرفان عين العيان نور الله الاتم وسر الله
الاتم المتحقق بالكمال الاعظم نقطة دائرة الازل والابد المتحقق بالف
الاحد فاتحة كتاب الشهادة والى ولاية السيادة الاحدية الجمع الوجودي

ذي الحقيقة الكلية الشهودي كهف الامامة صاحب العلامة كفيل الدين
الوارث لخصوصيات المرسلين الخارج عن محيط الاين والكون الوجود انا
الصين لغز الالف المضمون الابداع مذوق الاذواق ومشوق الاشواق مطلب
المحبين ومقصد العشاق المقدس عن كل شين ابي عبد الله الحسين صلوات الله عليه وسلامه
وعلى آدم اهل البيت المنزه عن كيت وكيت روح جسد الامامة شمس فلك الشهادة
مضمون كتاب الابداع حل تعمية الاختراع سر الله في الوجود انسان عين الشهود خازن
كنوز الغيوب مطلع نور الانوار كاشف ستور العرفان الحجة القاطعة والدرة
اللامعة ثمرة شجرة طوبى القدسية ازل الغيب وابد الشهادة السر الالهي في ستر
العباد هو بديع الاول وزين العابدين وامام العالمين ومجمع البحرين علي بن الحسين
عليه الصلوة والسلام وعلى باقر العلوم شخص العلم والمعلوم ناطقة نسخة الوجود
ضرغام اجام المعارف المنكشف له كاشف الحجب الساير في المراتب النور المنبسط على
الدراري حافظ معارج اليقين وارث علوم المرسلين حقيقة الحقائق الظهورية
دقيقة الدقائق النورية الفلك الجاري في اللجج الغامرة المحيط علمه بالزبر الغابرة
النبأ العظيم والصراط المستقيم المستند له ولي محمد بن علي عليه الصلوة والسلام
وعلى استاد العالم وسند الوجود مرقى المعارج ومنتهى الصعود البحر المواج

الازلي والسراج الوهاج الابدي مآقد خزائن المعارف والعلوم محمل العقول
ونهاية الفهوم عالم تعليم الاستاد دليل طرق السماء الكون الجامع الحقيقي العروة
الوثقى الوثيقي برزخ البرازخ وجامع الاضداد نور الله الهادي ابي الائمة
والمستمع القرآن من قائله الكاشف للاسرار ومسائله مطلع شمس الابد جعفر بن محمد
عليه صلوات الله الملك الاحد وعلى شجرة الطور والكتاب المسطور والبيت المعمور
والسر المسطور والبيت المعمور والسر المستور وآية النور كليم ايمن الامامة
منشأ الشرف والكرامة نور مصباح الارواح جلاء زجاجة الاشباح ماء التجلي
غاية معراج اليقين اكسير فلزات الوفاء معيار نقود الاصفياء مركز الائمة
العلوية محور الفلك المصطفوي الآمر للصور والاشكال بقبول الا[illegible]
والانتقال النور الانور موسى بن جعفر عليه صلوات الله العلي الاكبر
وعلى السر الالهي والرائي للحقائق كما هي النور اللاهوتي والانسان الجبروتي
والاسم الملكوتي والعالم الناسوتي مصداق العلم المطلق والشاهد
الغيبي المحقق روح الارواح حيوة الاشباح هندسة الموجود التساعي منشآت
الوجود كهف النفوس القدسية غوث الاقطاب الانسية الحجة القاطعة
الربانية محقق الحقائق الالهية سلطان السرائر واس الازليات الكنز الغيبي
والكتاب اللاهوتي قرآن المجلات الاحدية فرقان المفصلات الواحدية
ام الوسائل سيد الرسل ابي الحسن علي بن موسى الرضا وعلى آبائه واولاده الصلوة
والسلام

الصلوة والثناء وعلى باب الله المفتوح وكتابه المشروح مصحف الماهيات مطلق المقيدات سر الربانيات
الموجود ظل الله الممدود المنطبع في مرآة العرفان المنقطع من نيله حبل الخلف
الوجدان غواص بحر القدم محيط الفضل والكرم حامل سر الرسول مهندس الارواح
والعقول اديب معلمة الاسماء والشئون فهرست الكاف والنون وغاية الظهور والايجاد
محمد بن علي الجواد عليه الصلوة والسلام وعلى الداعي الى الحق امين الله على الخلق
لسان الصدق وباب السلم اصل المعاني وعين منبت العلم منجي ارباب المعادات منقض
اصحاب الضلالات الضلالات والبدعات محيي الابداع انموذج اصول الاختراع
مهجة الكوني ومحجة التجلي مصباح خزائن الوجوب حافظ مكامن الغيوب
طيار جو الازل والابد علي بن محمد صلوات الله الملك الاحد وسلامه عليه وعلى البحر
الزاخر زين الفاخر الشاهر لارباب الشهود والحجة على ذوي الجحود
معروف حدود حقائق الربانية منوع الاجناس العالم السبحانية عنقا
قاف القدم القائم مرقاة الهمم وعاء الامانة محيط الامامة مطلع النور المصطفوي
الحسن بن علي العسكري عليه صلوات الله الملك الاكبر وعلى سر السرائر العلية
وخفي الارواح القدسية معراج العقول موصل الاصول قطب رحى الوجود
مركز دائرة الشهود كمال النشأة ومنشأ الكمال جمال الجميع ومجمع الجمال الوجود
المعلوم والعلم الموجود المسائل نحوه البائت في الوجود المحاذي للمرآة

المصطفوية المتحقق بالاسرار المرتضوية المترشح بالانوار الالهية
المترقي بالاستار الربوبية فياض الحقائق بوجوده قسام الدقائق بشهوده
الاسم الاعظم الالهي الحاوي للذات الغير المتناهي غواص اليم الرحمانية
مسالك الاكاء الرحيمية طور تجلي اللاهوتية نار شجرة الناسوتية ناموس
الله الاكبر غاية البتراي الوقت مولى الزمان الذي هو بالحق امام ناظم
مناظم السر والعلن ابي القاسم محمد بن الحسن عليه والسلام اللهم اني
اشهد لك ان هؤلاء اهل بيت الرسالة ومختلف الملائكة ومهبط
الوحي وخزانة العلم ومنتهى الحلم ومعادن الرحمة واصول الكرم
وقادة الامم وعناصر الابرار ودعائم الاخيار وابواب الايمان
واصفياء الرحمن وسلالة خيرة النبيين وخلاصة عترة صفوة المرسلين
صلوات الله عليه وعليهم اجمعين العبد المذنب مهدي الحسيني الحسني





بسم الله الرحمن الرحيم

يا خلي البال قد بلبلت بالبلبال بال بالنوى زلزلتني والعقل
في الزلزال زال الخلي هو فارغ القلب من الهموم وغيره وقيل
من خلا يخلو خلوا اذا فرغ مثل قولهم خلا المكان وخلت الديار
وامثاله والبلبال الهم والحزن ووسواس الصدر وبلبلت
اي خلطت ووسوست اشتق من البلبال فعلا او تعب ها
تركت شيئا من ذلك تبلبلت الابل الكلاء اذا تتبعته ولم
تترك منه شيئا على توهم منه ان يلبل بمعنى تبلبل والبال والفؤاد
والجنان

والجنان والخلد والذرع كلها القلب والنوى الوجه الذي
ينويه المسافر من قرب وبعد ويسمى البعد به ويطلق عليه تسمية للشيء
باسم اللازم او باسم ما يؤول اليه والزلزال التحريك والاقلال
يقال زلزل الله الارض فتزلزلت هي اذا حركها فتحركت
والزلزال بالكسر وبالفتح الاسم والمصدر والشدايد ايضا والعقل
هو عقل الانسان ويطلقونه في العلوم الحكمية على عدة معان احدها
الجوهر الذي ليس بجسم ولا بجزء منه متعلق بالبدن لا على وجه
التدبير والتصرف فان الجوهر الذي ليس بجسم ولا جسماني
متعلق بالبدن تعلق التدبير والتصرف هو النفس لا العقل وثانيها
الجوهر المفارق المدبر للبدن وهو النفس فانهم يطلقون العقل
على النفس بالاشتراك اللفظي الى غير ذلك من المعاني وزال معناه فني
وعدم ويا من حروف النداء اعمها وهي خمسة اثنتان للقريب
الهمزة واي واثنتان للبعيد ايا وهيا ولا يخفى عليك رعاية التجنيس

في ذلك بالحجب ان يراعي نامهم زادوا والحرف لريان المشتاق كما شفقتوها
لشفتانها وخلي البال مضاف وصفة للمنادى مضاف اي
يا خلي البال هذا الاتساع اذ في الحقيقة هي مفعول به ولمشابهته
التي توجب البناء في مثل يا زيد لما كانت منتفية فيه بقي على الاعراب
ولم يعرض البناء والاضافة فيه اضافة لفظية كما في حسن الوجه
ولما كان اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة صفات اوجب تقدير
موصوف كما ذكرنا ولهذا اشترط في عمله الاعتماد على صاحبه والبال
في الاصل فاعل والالف واللام في البال للجنس او بدل المضاف اليه
وقد هذه مثلها في قوله تعالى قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها
ويكون للتحقيق في المضارع بمواجهة التقليل كلمة ربما يوده هو الاثبات
المتوقع كما ان لما لنفي المتوقع وتحذف الفعل معها كما عرفت في
النحو وبلبلت فعل وفاعل ثاني مثل فعل وتا فاعله وقوله بالبلبال
الجار والمجرور يتعلق ببلبلت والتاء فيه كالتاء في قولك كتبت

بالقلم

بالقلم اي بلبلت بالي بهذا الشيء او مثل سخنت بالدهن اي بلبلت
بالي متلبسا بالبلبال او تعلق بلبلت كذا الحال في قولك حل الامير ببلده
كذا اي حال في بلدة كذا وفيما نحن فيه التقدير بلبلت قلبا كائنا في
البلبال وقوله بال مفعول على انه في الاصل بالي فحذف الياء اكتفاء
بالكسرة الدالة عليها كما في الكبير المتعال ثم وقف عليه وقف مثله صار بال
كما ترى وهذا من مواضع وجوب تقديم الفاعل على المفعول لان الفاعل
ضمير متصل ولا فرق في ذلك بين ان يكون المفعول منفصلا كما في المصراع
الاول او متصلا كما في المصراع الثاني وقوله بالنوى متعلق بزلزل التي
تعلق بالبلبال ببلبلت على الوجوه الثلثة لكن على الاولين اظهر
وانت قد علمت انه حيث اتصل الضمير البارز المرفوع كان آخر
الماضي معه مبنيا على السكون نحو ضربنا لئلا يتوالى اربع متحركات
فيما هو كالكلمة الواحدة بخلاف المفعول كضربنا فرقا بينهما ولم يعكس
الامر لان الاول جزء الفعل بخلاف الثاني ولانه لازم في المتعدي

واللازم بخلاف الثاني فانه لا يكون في الفعل اللازم فلذلك سكن
اللام في بلبلت وزلزلت والالف واللام في العقل بدل من
الاضافة اي عقل وفي الزلزال للمعهود الخارجي اي الزلزال الذي
حل بصفة عقلك وهو متعلق بزال لا محل له لانه غير مستقر ويجوز ان
يجعل حالا على ان يكون متعلقا بكائنا وزلزلت فعل وفاعل ومفعول
وقوله والعقل مبتدا وخبره زال والضمير مستتر فيه العائد الى العقل
ويجوز ان يكون في الزلزال خبره وزال خبرا بعد خبر او حالا عن الضمير في
الظرف بتقدير قد كما في حصرت صدورهم ونظائره اي قد حصرت ويجوز
ان يكون صفة العقل على ان يكون صلة موصول محذوف وهو
مذهب الكوفيين برمتها وجعلها معنوية للحمل على الحال لان اللام
لا من النادرات قد عرفت وان الجملة الاسمية اذا وقعت
حالا كان بالواو والضمير على ضعف وهو في البيت يا من قلبه خال
عن الهم والحزن قد شوشت قلب عاشقك بالهموم خصوصا

هم الفراق

هم الفراق فانك بسبب نواك وبعدك عنه قد قلقته والحال ان
عقله يزول فيه او زال واعلم ان بلبلت وزلزلت والبلبال و
الزلزال سجع متوازي والاسجاع على اقسام ثلثة لجمع متوازي و
سجع مطرف وسجع متوازن على ما بينك تفاصيل الكلام ووقوع
قرينتين او اكثر عقيب اخرى نظرا الى اجتماع ترصيع كما بلبلت مع
البلبال وزلزلت مع الزلزال وهو كما في المصراعين من المتقارب
لا من المتدارك والقصيدة ترجيع تجنيس مكرر والضرب ضرب ثاني من
الضروب الثلثة التي له والقافية من المتدارك لا المتواتر والاخر منه
يا رشيق القد قد قوست قدي فاستقم في الهوى وازغ
فقلبي شاغل الاشغال خال   رشيق القد اي حسن القد من
الرشاقة وهي الحسن في القد لا غير فالاضافة حينئذ لتاكيد التخصيص
كصبيح الوجه والفعل منه رشق بالضم يرشق والقد قد الرجل والانسان
وتقطيعه وقامته وتقويس القد صيرورته مثل القوس في ضد الاستقامة

وهي الانحناء من قولهم قوس الشيخ واستقوس اذا صار منحنيا وحده

متعديا لانه اخذه بمعنى التصيير وجعل قد مثل القوس لازما لكانه

توهم ذلك اذ هو لازم او وجده متعديا في بعض الكتب الا ان

صاحب الصحاح رواه لازما والاستقامة الاعتدال والاستواء

في الشيء ضد المعوج والانحناء والانحراف وقد قومته عن عوجه واردة

فهو قويم مستقيم اذا ازلت ما به من عدم الاستواء و

العوج والهوى هو الميل والمحبة للشيء من هويه يهواه اذا احبه

وهوا هوى عندي من كذا اي احب والفراغ ضد الشغل فقال

فرغ يفرغ فروغا وفراغا اذا لم يبق لك في الامر شيء والشاغل

عن الشيء المانع عنه من شغله عن الشيء وبالشيء ولا يقول اشغله

والاسم الشغل وغال من الغول وهو الاهلاك فجاءة ومنه قوله تعالى

في صفة الجنة لا فيها غول اي اهلاك فجاءة فقال غاله الشيء

واغتاله اذا قتله من حيث لا يدري وحال الاضافة والنسبة

والالف

والالف واللام وهذا البيت على ما سبق في البيت الاول والفاء جواب شرط

مقدر اي اذا قوست قدي بعدما بلبلت ولم يبق امر من هذين اذا هم به

فاستقم في المحبة والوفاء بلوازمها ولو احبها قوله في الهوى ظرف

اي فاستقم في هذا الامر او متعلق بمحذوف فيكون حالا عن فاعل

استقم او صفة لمصدر بتقدير حذف الموصول وابقاء الصلة اي استقامة

كائنة في الهوى وافرغ جملة ثانية معطوفة على مثلها وهي فاستقم

والفاء فيه للتعليل لقوله وافرغ اي افرغ عن هذا الامر ولا تظنني

اني اشتغل بمحبته من سواك اي هو شاغل الاشغال غال قلبي والملكه

وقوله قوست قدا مثل المسن قد بلبلت وقوست فعل و

فاعل وهو من المواضع التي توجب تقديم الفاعل على المفعول لاتصال

الفاعل وقدي منصوبا تقديرا على انه مفعول قوست على الوجه

الذي عرفته وجواب الشرط وجزاؤه اذا كان امرا او نهيا او نحو

ذلك مما عرفت في النحو تفاصيله وجب دخول الفاء فيه وقوله وافرغ

فعل فاعل قوله شغلي مفعول فاعل مقدم عليه اي فاعل شاغل
الاشغال قلبي على نحو كما قص عليك او شغلي مبتدا وشاغل
الاشغال مبتدا ثاني على ان المراد في شاغل الاشغال لما كان
العشق فيكون معرفة يصلح الابتداء او على ان تقول اخص العمل
والاضافة وان كانت في تقدير الانفصال لكن ليس هذا الاضافة
الى النكرة وانت اذا اضيف النكرة حصل التخصيص فالى المعرفة
اولى وقد قلنا ان مثل هذه الاضافة لا تفيد التعريف ولا يلزم
من هذا ان يكون مبتدا فان من الجائز ان يكون المبتدا
نكرة اذا تخصصت وقد حصل الاختصاص بما ذكرنا اولا وهو فاعل جار
كما في شر اهر ذا ناب وفاعل خبر المبتدا الثالث والجملة محل
الرفع على انها خبر المبتدا الاول وعلى هذا مفعول فاعل محذوف
اي خاله والنحوي باحسن القد مستقيمة مثل النهر ضربت قرى
كالقوس مستقيم واعتدل في المحبة والهوى ولا تفعل من تقدير

ما هلت

ما هلت سابقا من فعل البلبلة والزلزلة والتقويس وافرغ عن يد
قلبي الى احد غيرك فان عشقك حاله والبيت مشتمل على مراعاة النظير باعتبار
الرشق القوس وعلى التضاد باعتبار استقامة القد وانحناء القوس والمكان
الفراغ والشغل وعلى نوع من رد العجز على الصدر وعلى الايهام

يا سيل الخد خد الدمع خدي في النوى   عبرتي دوقا وعيني بك

يا ذا الخال خال جل رسيل الخد اي طويله ولينه من الاسالة وهي الطول
واللين في الخد تقول سهل الرجل يا رسل بالضم فيهما اسالة بالفتح كما تقول
كرم يكرم كرامة وكل مسترسل اسيل من الشعر وغيره والخد خد الوجه وهما
خدان اثنان يحجز بينهما الانف مبتدا لكل منها العين ومنتهاه الذقن
والاذن الذي يقال له بالفارسية كونه روى والوجه عبارة عن المجموع
الواقع مبتدا لسطح من الراس المتصل بالجبهة الى الذقن والاذن و
الخد بعض منه وسمي المخدة مخدة لذلك لان الخد يوضع عليها وخدا اي حفر
في وجهي ومنه خد الارض يخدها خدا اذا شقها ويقال خد فيها والنوى المراد

المعدو وقد ذكرنا التحقيق في البيت السابق وما يتعلق به والدمع ظاهر المعنى
وكذلك العبرة وبعضهم قال ان الدمع هو نفس الشيء الجاري من العين الماء
والعبرة بخلاف ذلك فيكون العبرة اسما للجريان وذلك الجاري ليكون كالدمع
والعين ظاهرة ولها معان كثيرة اعرضنا عنها صفحا حذرا من الاطالة والودق
المطر المتتابع والتوابع صدق الوادق اذا وعد والصادق اذا وعد
والصادق اذا وعد والخال هذا هو المشهور الذي يكون في صفحة الوجه
وغيره من الاعضاء نقطة سوداء يزيد بها من اتصف بها جمالا ويجيء مخيلها
والخال الغيم يقال منه خالت السحاب واخيلت وخيلت اذا كانت
ترجى المطر وقد خلت السحاب واخيلتها اذا رايتها مخيلة للمطر يقال ما احسن
مخيلتها وخالها اي خلاقتها للمطر فلان مخيل للخير اي خليق له وتخيلت
السماء اي تغيمت وتهيأت للمطر قوله يا سيل الخد منادى مضاف
وقد مر البحث عنه في ما خلي البال ويا رشيق القد والاضافة اضافة
الصفة المشبهة الى معمولها كما في البيت الاول فيكون لفظية مثلها

حسن الوجه

في حسن الوجه والمعنى يا سيل خده وحسن وجهه وقوله خد الدمع خدي فعل وفاعل
ومفعول به والالف في خدي مثلها في قدي وطبي السابقين ذكرا والجملة
من الرفع وكذا الجملة الاتية الثانية يجوز ان يكون حالا اي عبرتي صيرة
وانت تعلم ان اسم الجنس لما لم يصح حمله على شيء وجب تقدير اداة التشبيه
اي عبرتي كالودق وقد عرفت ان في التشبيه لا بد من اطراف اربعة
وجه التشبيه واداة التشبيه والمشبه به فقولنا عبرتي مشبه وودق المشبه به
والكاف المحذوفة اداة التشبيه والسيلان الذي دل عليه الكلام وهو وجه
التشبيه اي عبرتي مثل الودق في الجريان والهطلان والسيلان وفي النوى
ظرف مكان لغو متعلق بجد ويجوز ان يكون في بمعنى الباء قائمة مقامه
كما تقرر في علم النحو من قيام بعض حروف الجر مقام بعض فيكون المعنى فعلت هذا
بسبب النوى وقوله عبرتي وودق مبتدا وخبر سواء اخذت ودقا
اسم او مصدرا سمي به فان الودق كما كان اسما كان مصدرا كقولنا ودق يدق
ودقا اذا تتابع المطر وكذلك الخال في وعيني خال فانه ايضا مبتدا وخبر او لو

للعطف ومنك اى من اجلك وبسببك فهو حال من ضمير خال او متعلق
بخال على مخيلة ويا ذا الخال منادى مضاف وقع حشوا وفيه اى في
البيت صنعة اشتقاق في خد وان شئت تجنيسا تاما فان التجنيس
التام اخص منه وعبرتي وودق تشبيه بحذف الاداة وهو ابلغ الا
ستعارات وكذلك الامور في عيني ومعنى البيت يا ايها المعشوق المهوى
والمحبوب المرضي الذي تصف بان له الخد خد جريان دمعي على وجناتي و
خدودي خد مثل الحفر ليسيل الاراضي والاودية في نواك وبعدك تحققت
كان عيني خال وغيم وعبرتي وودق وفيه الايهام من يا ذا الخال
جمع الودق والعين والعبرة والخد الذي هو بمعنى الحفر الدال على
الوادي مع الغيم والودق لا يخفى عليك تناسبه

كم تستقي زمرة العشاق عشاق الهوى   كم تسوق الحتف من ساق من الخلخال
كم من جملة اسماء الاستفهام يستفهم بها تارة ويخبر عنها اخرى ولما
كان الاصل فيه الاول سمي بذلك والكاف الثاني ايضا متحقق

الواقع

الواقع لما انه الاصل في الباب وهيهنا الاول ويجوز ان يكون الثاني ايضا
على تعسف وطيه بابه وصدارة كلامه ونصبه مميزه مفردا او مجموعا قد ذكرناه
في النحو وتستقي فعل مضارع من التسقية تفعيل من السقي للتكثير في الفعل على
تقديرهم مرارا ونوبا والزمرة والطائفة بمعنى العشاق جمع عاشق كالكفار
والكافر وجهال وجاهل والعشق مشهور بين الناس وهو افراط المحبة بحيث
يرى من الحبيب كل شيء حسنا وان كان ذلك قبيحا في نفسه والعشاق
الصديد والجوى من الداء يتعلق بالباطن والسوق الطرد والاتيان
الى الشيء والحتف الهلاك وقيل هو اسم للموت نفسه ولم يستعمل منه فعل والاسم
ما عداه والساق هي ساق الانسان وغيره من الحيوانات والخلخال
الحلى الذي يجعل النسوان في ارجلهن بمنزلة السوار في ايديهن والخال
اي الخال اسم فاعل من خلى يخلو ذكره على اللفظ والا فينبغي ان يقول
خالية ثم وقف عليه وقف باب قاض كقوله تعالى فاقض ما انت قاض
او فعل من خال اذا تكبر اي من ساق تكبرت من الخلخال لغاية حسنها في نفسها

فاستغنت عن الذين بالخلخال وحال الشاكر كما مر فقوله كم تعدى تشقى
متعدي الى مفعولين بدليل قوله تعالى وسقاهم ربهم شرابا طهورا و
يسقون فيها كاسا والتشديد للتكثير في الفعل نحو جولت والفعل لا لعطيه
المتعدي الى مفعول اخر وهو ظاهر في قال مفعولية زتره العشاق والثاني
عشاق الجوى والاضافة فيهما معنوية فهما نة عام الى خاص كم في المصراعين
منصوبة المحل على الظرف اي كم تشقى وتسوق ام على المصدر اي كم مرة
تشقى وتسوق والالف واللام في العشاق وفي الجوى للجنس وفي الاول
يجوز ان يكون للعهد وتسوق فعل وفاعل والحتف مفعول والسوق
يتعدى الى مفعولين احدهما بلا واسطة والاخر بواسطة من غير
تعين كان ذلك الاول او الثاني ولعل الثاني بغير واسطة كان
في الاكثر في الاستعمال يدل عليها قوله تعالى ونسوق المجرمين الى جهنم وردا
وسيق الذين كفروا الى جهنم وسيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة
والمفعول بالواسطة بالبيت محذوف لدلالة المقام عليه وهو ذكر العاشق

وبالفعل

وبالفعل بهم اي تسوق الحتف اليهم قوله من ساق متعلق بتسوق
اي تسوق الحتف اليهم من هذا اي بسببه ويجوز ان المعنى بسبب ساق
ويجوز ان يكون حالا من الحتف او صفة ومعناه كم تسوق الحتف الى
عشاقك من ساق تكبرت على السوق حتى لبس الخلخال على ان يكون خالي معنى
تكبره ومنه الخيلاء بحرّ والحمل على انه من صفات ساق والعشاق والعناق
من باب تجنيس الخط والتقى والعناق من باب مراعاة النظير وكذلك الساق
والخلخال وتشقى وتسوق قريب من الاشتقاق كقائل والقائلين و المعنى
كم مرض عشاقك وتسقيهم من جرح داء الجوى وكم تسوق اليهم الموت
بسبب ساق من صفاتها انها خالية من الخلخال استغناء بالجمال الرائع
عنه   ان قلبي في خمار هائج من سكر الهوى   فاسقني من
فيك خمرا فيه كالسلسال سال   القلب قدم معناه وبانه اراده
والخمار حالة تعتري الانسان من سكر شرب من البقية اثره فيه و
تشوش حاله وهو من جملة الادوار والمخمور من به ذلك وهائج اي ثائر

وكذلك اختلج وتهيج يتعدى مرة ويجري لازما ولا كذلك يهيجه ايجا خاتهما
بسكر
متعديان ابدا او مهاسكرا اسم من قولك سكر يسكر سكرا اي اسكر يبرد ام
والسكرة جملة سكران والهوى كالهوى والتقى قدم الالان السكر يكون ... الاضافة
والاستعارة للهوى اي والارجحي والقهوة والخمر بمعنى وتقول في
محك وفوك يحذف الهاء لحقاتها على ما هو تفصيل ذلك في النحو
الخمر معناه ظاهر ومن اسمائها الراح والقهوة والمدام والمدامة
والشمول اي غير ذلك والسلسال الماء السهل التسوغ في الحلق العذب
وكذلك السلسل والسلاسل ومنه تسلسل الماء في الحلق اذا جرى فيه
من غير ان ياخذه الحلق وقيل السلسال والسلسبيل نهران في الجنة
وكلاهما مناسب للمقام وسال اي جرى وقد صدر الكلام بان
نفيا للشك ورد الانكار اذ الاخبار عن الغير فيما يصدق الا
كما ادات فلذلك جاء بان وقدم في عدله وما يتعلق به ولا
حاجة بنا الى ذلك ههنا فمن شاء فليطلب منه وقوله في خمار

متعلق

متعلق بمحذوف من الافعال العامة او مشتقاتها مثل حصل واستقر او حاصل
ومستقر وثابت وهو مرفوع المحل لانه وقع موقع خبر او صفة لقلبي على تقدير
قلبي الكائن في خمار او الذي في خمار او حال عن قلبي عند من يجوز الحال
من المبتدا او المضاف اليه وقوله هاج من سكر الهوى الجملة اي هاج
مع فاعله وهو ضمير راجع الى الخمار متعلقه وهو من سكر الهوى على
ان يكون من فيه ابتدائية اي هيجانها من هذا الموضع في محل الجر على
انها صفة خمار او حال عن الضمير في خمار والخبر محذوف اي ان قلبي
الكائن في الخمار الموصوف اسيرك او عندك او فداءك وامثاله
ويجوز ان يجعل هاج خبر ان الا انه لا يحسن جدا اذ جعل في خمار
لان الهيجان للخمار لا للقلب وان جعلت هاج متعديا فيكون من
سكر الهوى فاعله بزيادة من اي هاج سكر الهوى او شيء من سكر
الهوى وقوله فاسقني الفاء على انها في جواب شرط مقدر لا للتعليل
ولا عطف تقديره اذا كان منع ميخانة ومعدن نوارانه عشقك و

وبجمالك فداه امي وابي واستقبل الخبر المتصل خمرا من بريك صفة خمرا
اي من خمر جلي اي صار من وجهك كما علمت في الجود من
ابتدائه ابيض فارتقي من هذا العين عين الحياة وقوله فيه اما متعلق
بسال الخمر اي كائنة فيه كالسلسال اي مثله موصوف محذوف
اي سال سلسالا مثل السلسال او صفة خمرا اي خمرا كالسلسال
او حال او خبر مبتدا محذوف اي هو كالسلسال حال واوادا
اما من حمرا من الضمير في المتكلم المجرد ويجوز ان يكون مرفوعا
بالفاعلية فيه والسابق مع ما يتعلق بها من صفات خمرا فيكون مصوبة
المحل فاعلها ضمير يرجع الى السلسال اي لا شك ان قلبي في خمار
نار عن شرار المحبة اذا كان كذلك فعليك بان تسقيني
خمرا فانه دفع الخمار انما يكون بالخمر كما قيل شربت على لذة
واخرى تداويت منها بها والسقي الخمر السلسال والسيلان
الخمار واستركلها من باب التناسب وسكر العذري من الكوثر حارة و
كالسلسال

وكالسلسال تشبيه مطلق ثم انشد الاول من احد مع بنها ثم بعض نثر
عيب الشدائد وهو لحت من وجه جميل جملة الخلائق شاق
جد شغف ميل اليه قلب في المشتاق ثم لحت من لاح البرق
يلوح لوحا اي لمع ومثله الاح البرق يلمع الاختلا الوجه المعرف
والمحيا والقسمة بمعنى الجميل الحسن جدا والجملة في خلاف العلى اراد
بها ههنا طائفة العشاق باسرها اجمعها من غير جائي تفصيل بين ذلك
العاشق منها وشاق فعل ماض من الشوق يقال شاقه كذا اذا جعل
مايلا متحننا اليه وجد اي اسبح قد اسمح يتقبل حتى عاد بشرط اذا صحابه
وتمع ولم يستعمل الا مع الباء يقال وتجاوت وصل حيث لا يمنع الاكل
وجاد يتعدى الفعال يقال جاد عليه كذا والحق انهما مفعولا بالواسطة
والتمثيل الاستلام والشم بمعنى الا ان المتوسط اكثر يستعمل في غير
تقبيل الوجه المقبل الذي هو اشعة والاشتياق على قياس سعة المفعول
مصدر واكل جاز ان يكون ما خلافه الا انهم اعتبروا بان تجيء المصدر

علی هیئة اسم المفعول بمعنی ذا اشتیاق ویجوز ان یکون ذی ابدا
واشتاق اسم فاعل کقوله من ذا الذی یقرض الله فی علت فی الصرف
ان یأتی علی هیئة اسم المفعول من غیر الثلاثی مما یشترک فیها الابعه
اسم المفعول واسم الزمان واسم المکان والمصدر قال الله تعالی رب
ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق ای ادخال صدق واخراج
صدق وتاق ای اشتهی وتمنی ثم له الحب فی فاعل من وجه کانه
یدل او بیان لنار اوح حذف والحقیقة فان الاسناد ظاهر الی تباء
ولکن فی الناس من الناس الا الوجه ویجوز ان یکون من ابتدائیه
ای الحب من هذا الشیء علی ان یکون الشیء الذی منک جمیع الاعضاء
وابتداء لوجهاس منک الا ان یکون من تجریدیه
علی ان یکون المعنی شدة رایة من زیادة انک جود من
الصفات کما ذکر فی الاسریة کذا لک هو باجرد من
المحاسن بأسرها لما انها فی حسن لوح الوجه کالصباح فی الدجی
والشمس

والشمس فی الضحی واثبت لذلک ویکون منصوبا علی التمییز ای الحب جهها
مثله تصبب من العرق وتصبب عرقا ویجوز ان یکون متعلقا بمحذوف
ای الحب لا متناهی من وجه جمیل فیکون حالا ویجوز ان یکون الا حیل الا
وجهک والظاهر غیر الترکیب لزیادة الابهام المفید الاجلال ومزید
ملکه انه یجوز ان یکون من بیانه برفع الابهام عن الجملة کما یرفع من
رفع الابهام عن هذا نیاک ویجوز ان یکون بدلا عن التبادر علی
علی زیادة من جمیل صفة لوجه وجملة اشتاق شاق اما منصوب علی انه مفعول
لشاق مقدم علیه ومبتدا خبره شاق والمفعول محذوف والجملة عن اخرها
مجرور المحل علی انها صفة اخری لوجه او حال عنه او عن جمیل فی قوله وجه جمیل
وفی محل وقیل منصوب المحل علی انه مفعول له لیتسوی للتعظیم والیه ای
مایل او ما یلا لیکون صفة او حالا وعلی التقدیرین قلب فیه بانه فاعل
لمایل او ملا یجوز ان یکون فاعلا لقوله الیه لاعتماده ای ثبت دائما
الیه قلب وتاق الجملة حال عن تقبیل او عن الضمیر فیه او صفة تقبیل

او القلب لانه حينئذ فاعل ويكون صفة تاق محذوف والاولى له المعنى على او
الدلالة اللفظية هو الدلالة الاولى لنزاع الى تاق الجملة متعلقها استئناف
وجواب سؤال مقدر وانه لما قيل ان وجه مليح وشاق العشاق حرك
السامع الى ان يقول والقول في الحالة هذه فما حاله قيل كذا وكذا والجملة
اي قلب في ما المشتاق تاق وهي تركيبه مبتدأ او هي قلب خبره وتاق اليه
من عليه تاق في موضع الخبر على انها صفة قيل ويكون وفي المشتاق
صفة موصوف محذوف اي العاشق وفي الاشتياق ما دل عليه لفظ العاشق
شاق والمعنى لاح لك وجه جميل ومعرف بهيج بل انت لحت لك منه
مشاهدي سعادته شاق جملة العشاق على خلاف ما يعهم تقاة تهم في
باب الهوى والعشق وما ذلك الا لان من هذا الجمال سلبهم عقولهم
يطيقون ان لا يشتاقوا فيه قيل فان تلوت رباب الاشتياق اليه بالقية
ربما البيت حيث اشد وبعضه فيه تغيير الخفي في الوجه ان يكون
حيث اشد فيما مفردا من وزن الترجيح على خلاف روية وقافيه

يا غز

يا غزالا قده في المشي كالارماح رجح ريقه راح وما في غير ذلك
الراح راح الغزال الشادن فكن الطلبا الى ان يتحرك والجمع غزلان
وغزلة ومنه غزال الطبيعة اذا صارت ذات غزال بالعقد والعمامة و
المقطع مترادفات كلها بمعنى واحد المشي التمشي ايضا وكذلك لا
والارماح جمع رمح وكذلك الرماح ومنه ونظم رمحه فهو رامح واذا طعنه بالرمح
واح تتجزء شبه وكذلك هو الميل في المشي الى احد الشقين مرة والى الاخر
اخرى والذي والرضاب ماء الفم والراح والرياح الخمر وهو المراد في
البيت وغير كلمة يوصف بها بمعنى المغايرة كمثل في المماثلة هذا اصلها وقد
يستثنى بها وقد يكون بمعنى لا فتنصب بها على الحال كقوله تعالى فمن اضطر
غير باغ ولا عاد كانه قال فمن اضطر غير باغ ولا عاد [illegible]
وكذلك قوله تعالى غير ناظرين اناه وغير محلى الصيد كذلك وتلك من جملة اسماء
الاشارة يشار بها المؤنث البعيد كما ان ذاك يشار بها المذكر المتوسط في القرب
والبعد من الاشارة وتا وتي وذي وذه مثال ذلك والراح التماحي لذلك

الخمر فلنبدأ قال تبارك والراح ايك هي الراح المذكورة من المؤنث والراح
الاخير بمعنى الاستراحة والذعة راحة اى ما فى غيرها تلك الخمر من الخمور
من راحة او ما فى غيرها تلك الخمور من الاشياء من راحة قوله يا غزالا
منادى نكرة فلذلك نصبه على مثل قولهم يا رجلا خذ بيدى وقده
بضمير الغائب باعتبار الغزال لا باعتبار النداء وحكمه يا راكبا اما
عرضت فبلغن ومثل يا الذى فعل فعل كذا قوله وقده مبتدأ وخبره
راح وكالارماح منصوب على المصدر اى راح مشاكل للارماح ويجوز ان يكون صلة
موصول محذوف على ما هو المقدر عند الكوفيين والتقدير الذى كالارماح
ان يكون الجملة صفة قده اى قده الذى هو مماثل للارماح وراح حال
من الضمير في مماثل الدال عليه الكاف ولا يخفى عليك ما في الوجه من الخفاء
على الاول وقوله ريقه مبتدأ وراح خبره وقوله وما في غيرها التى
بمعنى ليس بكل عملها بالتقديم فيكون راح مبتدأ وما في غيرها تلك الراح
خبره والتقديم لكان الظرفية وفي الشي الجار والمجرور متعلق براح

اوصفة

او صفة اى قده الذى في المشى او حال وهو ظاهر على نحو ما دار بينه
بالعليا فالتندى وقوله يا غزالا تشبيه او استعارة وقوله قده
كالارماح كذلك لان الاول محذوف الاداة والثانى بها وما وجه
التشبيه وريقه راح من باب التشبيه التى حذف الاداة والتنكير في
راح للارتفاع الشان والتعظيم وكان ما في غيرها تلك الراح من الاخلال والمبالغة
والاغراق ويجوز ان يكون ما موصولة وصلة جملة خبرية الذى ثبت
في غيرها من الراحات راح وذاهب بالنسبة اليها على ان يكون راح
فعل ماض او اسم فاعل من ذا ناقصة مقلوب رايح كذلك وذا اطلبه من
شانك ودار من ما يرد المعنى يا ايها الغزال الذى قده عين الشى كالارماح
في التجسر ريقه راح وانه راح ليس في الراحات كلما بالنسبة اليها [illegible]
لم يزل يرتاح من فجاءات عود من جنبى   من حبى استنا خذ منك كاسا
فاح   لم يزل اصله من زال الشى عن مكانه يزول زوالا وازاله غيره
وزوله فازال بمعنى ثم استعمال التابيد بان ادخل عليه حرف النفي

فان عدم الزوال هو الثبات والدوام تقول ما زال زید یفعل کذا

ای دام علی ذلک وثبت علیه وکذلک ما برح وامامجی بصار به علی

یفعل بالثبح فغیر سائف لما ذکر ان الجواز ان یطلق ذلک علیها اللمجه علی فرض کثیر

استعمال ان اخری الاشتقاق والمناسبه واحد وبرناجی فیعل من

ذلک کم سیتر من ارابیجی اذ ام بستقیم فیه المار وکذلک رایض اذ بخی

ومنه شربواحتی ارضوا ای رووا وشتقیعوا ابو الرانی بد المعنی بتنعم وبرفه

وما شاکلها اوسی الروضة نفر اخذ روضه وکستهبا من شانها ان الجنات

جمع جنه وهی البستان ذو الاشجار الالتفاف لکانها جنة ارضها ای سترتها

لکثرتها وجنه عدن ای دار اقامه وثبات من عدن بالبلد ای توطنه واقرب

به ولکان التسمیه بالمصدر لانکار وتجد مجموعها او ثنی ایقال جنه عدن و

جنات عدن وجنی ای الجنی وهو الالتقاط والجدا و والجنی الاکل

والکل ای المجتنی من الشهر من الفواکه والبستان مشهور الغیر به

هو عد الوجه وقد ترد النعاح هو هذه الفاکهه المعروفه والفاح ای الاصوع ولا

فی الخ

فی الغیر الطیبة من الارابیح قوله لم یزل من نازات کان فعلمات الاسم والخبر رفع

الاول ونصب الثانی ویرتاض مع فاعله وما یتعلق به فی محل النصب لیکون

خبرا له واسمها من حتی ای الجمله الموصله ولا یخفی ان الجمله ههنا خطا

الاعراب هی للموصول وقد طلق هذا القول تسامحا علی ان یکون من

مبتدا ومن حتی من حتی یستان خبر الفعل ویقع علیه الضمیر الذی فیه الراجع

الی من والجار والمجرور به لصفه والمضاف الیه صله لمن وحتی الجمله

باسرها فی المحل المرفع علی انها اسم لم یزل وقد وقع بحثک ههنا ان النوع

ان من الجار تقدیر اخبار کان واخواتها علی اسمائها وانما الخلاف

فی تقدم اخبارها علیها انفسها وذلک علی ثلثة اقسام قسم یجوز مطلقا

وقسم اختلف فی الجواز وعدم الجواز کما عرفت علمه ویجوز ان یکون

یزل الجمله التی هی مع فاعله علی نحو لو کان کلثنی سفرت عن الصبح

ای لو کان یکفنی المفرد الاشتمال الاسم علی المنصوب والمنسوب الیه

لم یحتج الی الخبر کما فی عسی ومفعول علمت ویجوز ان یکون من حتی فاعل

يرتاض اسم لم يزل على التنازع ويجوز ان يكون اسمه ضمير الشان
وخبره يرتاض ويجوز ان اسمه الجملة ويجوز ان يكون لم يزل تستعمل
موضع ابدا اي ابدا يرتاض الى آخره ويجوز ان يكون يرتاض
بدلا من لم يزل لان الذي في الحقيقة ابدا يرتاض النسيم ولهذا نظائر
قوله في جنات عدن متعلق بيرتاض وبالاضافة فيه ضمائر ثم الكلام الى
الكلام من في جنى ابتدائية تعالى تجري من تحتها الانهار ويتعلق بتجني في
المفعول المحذوف ويجوز ان يكون حالا اي حرا كائنا او صفة ويجوز
ان يكون هو المفعول به على زيادة من كما اليها في المفعول ويجوز ان
يكون صفة المفعول اي ثمرا من جنى والاضافة في بستان خدك وكلجين
في الذي قبله معنوية لان المضاف غير صفة مضافة الى معمولها او
كالتفاح محل نصب على المصدر اي تفاح نوع مثل التفاح او صفة لعد
صفة لجنى وقوله منك صفة خد اي خد منك او حال من الضمير
في جنى وتفاح الجملة متعلقاتها مجرور المحل لانها صفة جنى او حال لخد لانه

موصوف

موصوف او حال للتفاح وفي البيت من البديع تشابه متعلق في جنى والجنة
وتجنيس تام في جنى وجنى وتجنيس ناقص في جنى وجني ومراعاة النظير
في جنى وبستان وتفاح وجنات والمعنى ابدا او دائما يرتفع في رياض
جنات عدن حرقة لطف بستان خدك الذي يفوح كالتفاح في كونه
خوفا ازداد القبلة التي تنادي عليه الطبع السليم والذوق المستقيم
قط ما اوحشني هذه وبلا تجنى اي تقربني ثم صب بالنغم غدا
في الحزن لم يبق الملح براح   قط ظرف يستغرق ما مضى
المنفي يقول ما رايته قط كما ان عوض ظرف لمستقبل المنفي والمعنى عموم
الرؤية مستمر ودائم الى زمان هذا الاخبار والافراح والسرور زائل
الحزن مرتفع بالشي اذا اقربه وهذا تقدم الظروف في ابتداء الزمان
كما ان من لابتداء المكان وقد يستعمل في الخروج الواحد تلك
عليه به والمراح المعنى المستريح اي اداه ابدا او اشد بذا من برح
به الامر تبريحا اي جهده وفيه خبرا من حاد اخذا برح مكان برح

والاسى الغم والحزن وسر من السرور يقال سره كذا وانوجه
يعني اذا ازال به من الكربة والحزن وصب لعاشق المشتاق
صفة المشبه من الصبابة وهي غاية الميل الى الشيء ورقته و
حرارته وغدا معناه نعلج الشوق وقت الغد يقال غدا زيد اذا
نهض غدوة اي نهض بنشوة ذلك الوقت وقد يكون بمعنى صار
والحزن هو ضد السرور والماحي اسم فاعل من محا يمحو محوا او كذلك
يمحيه يمحيا بالواو والياء جاء الضم بالالف اذا اراد فلاح ونحوت
الرسم ازلته جلسه وفالمحي و امتحا ايضا لكن الاخير ضعيف
وغدا هاهنا في بعض النسخ مرانه وقع مكان ماح الراح والراح
والراحة والدعة: الاستراحة يقال راح اذا استريح امرد
قوله ظ منوب الجميع الظرف لقوله افرحتني وارحتني
فلانه عل معمول والنون هي نون الوقاية ومثله انتم افرحتني
من احد مواضع وجوب التقديم الفاعل على المفعول اذا الفاعل

ضمير

ضمير متصل وما في افرحتني هي النافية بنفي الافراح: افرحتني مثل او علمني
في الاعراب وبالاسى متعلق مثل تعلق الباء كتب في كتب بالقلم
اي مثل تعلق بالدار خلت في خلت بدار فلان وقوله مذ مبتدأ او
افرحتني خبره والتقدير مذ زمان افرحتني ولانها مضاف الى الفعل قدر
ما الزمان كما عرفت في النحو من وجوب تقديره في مثال ذلك و
قوله سر فعل وفاعل والفاعل واجب الاستتار فيه وهو مثبت ولا يكاد
يبرز هو الذي تراه ظاهرا فنحو مثل قم ومثل قم وعمل نحوه الاخير ان فتحت
وصبا معمول به سر وغدا من اخوات كان وفي الحزن متعلقا به
على النسخة المعقول عليها او من متعلقات ماحي الراح اذ صار في الحزن ماحيا
للراح وماح الراح خبر غدا او راح صفة صبا والضمير الراجع الى صبا اسم غدا اي
شر صبا هذه صفته وفي هذا انه صار في الحزن ماحيا للكرهات واللذات او
ما راح في الراحات وفيه وجوه حسنة اعرضنا عنها خوفا من الاطناب
وان يكون في الحزن ظرفا والراح على انه او خبرها على انها ما قبله

وان يكون الراح التي خرج عليه ونصب المستتر في راح اسمه اي سر صار

والراح الراح اذا عدا في البحر من غدا من بعض الراح الذي صار نفقة فيه

ان اثر عليّ واير حيتي يصح متواري الاقداح والكاس من انشاد

وكذلك الاقداح التي او حيتي فابرز حيتي حاجات ببعض ابيات

مشتمل على حسن الطلب وقد ايد سرا صار كما في البيت لا انفس من انشد

الاول في قوله قد تقتير والمعنى ظاهر بعد هذه التقديرات

قد كتمت الحب في قلبي زمانا عندي ... ور جاري

ادمعي بالسر كالمصباح باح ... الكتم الاخفاء والسر

يقال يعني كتم السر كتمه كتما وكتمانا وكذلك كتمه ومنه سحاب

مكتتم الذي لا رعد فيه كان خفي فيه الرعد الحب المحبة يقال احبه

فهو محب وحبه فهو محبوب والقلب الفؤاد والجنان والخلد والبال

والاذن والروع مترادفات والزمان هو في اللغة مشهور والمعنى ظاهر

وفي الحكمة مقدار حركة الفلك الاعظم والاعشه او الفلك والنور من

وذلك

قولك قد اعليه بعد عدد او اعدائه واعداء وعندي وتقدير ملتبسا معا

واعدوا الدره عادو الدره انطلاق السحاب بالمطر وبطل بها والجاري اسم فاعل

من جرى الماء وغيره الادمع جمع دمع العين فالدمع جمع كالابل والزمر

والسر الذي كاسير ويكتم وتجمع على الاسرار واما السرير فجمعه سرر و

هي ايضا بمعنى السر والمصباح واصله المصابيح وباح بما على ظهره ولا استقر

الا مع البال التي للتعدية باح مجنون عامر صهواء قوله قد كتمت يتعلق

هذه بتحقيقه مثلها قد سمع استعمال التي تجاوزت في روحها كتمت محل

وفاعل محله الحب مفعوله والالف واللام للعهد اي الحب المعهود

الذي بيني وبينك وقوله في قلبي متعلق بكتمت على ان يكون ظرفا له

اي كتمته في قلبي وقوله زمانا ظرف زمان له كما ان في قلبي ظرف مكان له

يخفى عليك ان تعلقها بقوله الحب غير حسن وكرر ما التقطت ان

الا ارتفاع عنه انما يكون بالطول والتعاون وقوله قا عندي ما ... لتعبت

حصف بما تدخولها على كتمت قا عندي وكان زمانا يفيد مقدم اليكون

سببا لكتمان السر زمانا طويلا فان كتمان السر في مثل هذا الزمان
الطويل لا محالة يفشي بالسر لعدم القدرة على كتمان لطول المدة فقيل
فاجهد دري هو مضاف الى غاري المضاف للادمع كالاضافة
العام الى الخاص والسر متعلق بباح على انه يكون الجار والمجرور في نصب
على المفعول به ان جعلنا باح لازما مجازيه وان جعلنا متعديا مجازيا فلم
يكن له محل من الاعراب وكالصباح في محل النصب باح بوحا
مثل المصباح اشعه فيه ابداء الكتمان والسر والبوح والاظهار في الصباح
والمدمع والدمع من باب لان الدمع كالمطر من سما العين فناسب
القدرة هذا التناسب لغوي وان شئت اصطلاحي والمعنى قد خفيت وكتمت
سر التعشق على مرة مديدة حتى لم اصبر ثم عندي وهو عن الجارية ودرورها
على الخدين افشاء السر باظهار ما كتمته حتى ظهر ظهور المصباح ظهورا
مثل ظهور المصباح في ليلة فاما الذي كثر شوق جنته والذي
سده وقد سعي جاريا   من يلمني في هوى حور الغواني

قد غوى

قد غوى ان هذا الامر لي من رب الفتاح تاح   يلمني جهل
مصدر من لامه لوما اذا عذله والجاه والهوى العشق والمحبة
وقد غرو الحور جمع الاحور كالاصغر جمع الاصغر فعل من الحور وهو
شدة بياض العين مع شدة سواد سوادها وبينه الجور
يقال جرت عليه جورا واجرت جورا اذا الهوا الى جمع الغانية
وهذا الجمع شايع في المونث والغانية الجارية التي غنيت بزوجها
الغير والمشهور انها التي غنيت بجمالها عن الحلي والتزين
والغوية الضلالة ضد الهداية والرشاد والفعل منه غوى يغوي
والمصدر غواية والمصدر غواية وغيا فهو غاو غوداه غيره فهو غوي
الامر الشان والخطة والخطب غريب المعنى لعكس بعضي في هذا من
اسماء الاشارة ويشار به الواحد المذكر القريب وصله ذا لما
البته والبعيد ذلك والمتوسط ذاك والرب المالك ورب كل شي
مالكه والرب اسم من اسماء الله تعالى ولا يقال في غير الله رب على الاطلاق

بل على الاصح فهذا اقا لوذ بالرب المنزل والفتاح الحاكم والذي يفتح

ابواب الامور على عباده ومن قولك افتح بيننا اى احكم وفتحت الباب

على ان يكون الصيغة للمبالغة فتاح اى قدر وخص وكذلك اتيح واتاح اليه

له كذا اى قدر و لو من يليني فيه شرطية فلذلك جزمه جهالتي واصله يجزوف

الحركة ثم حذف الواو لمكان التقاء الساكنين ويلمي فعل من على وهو الضمير

فيه مفعول وهو ضمير متصل الظاهر وها قوله فقد غوى وكان من صفة

الاثنة فرغ علم النحو ان الجزاء اذا كان لفظا او تقديرا وجب

دخول الفاء فيه ثم هو متعلق بقوله يلمني وجوز الغوا ههنا مفعوله بكتاب

تاج وخاتم فضة وغوى فعل ماض فاعله ضمير يرجع الى من وقوله ان

هذا الامر استيناف وجواب لسؤال من يسأل عنه في ان الا الامر لها

متى هذا مقصده عنده وتحير في اعتقاده الكاره لك انه لم يفتاح ضلك

بالقسم ان والامر صفة له قوله لها ظرف مستقر صفة الامر فيكون

في محل النصب تقديره الامر كائن لها واو لا منه وان يكون متعلقا بتاح اى ما تاح

تماما

ثم من نرى هذا الامر ومافي معناه في فيض وقد اتاح لك ليستعمل الا ميع

اللام قال انه خطا وفيضا ما لهم قرار به تاح معنى فاعله ضمير يرجع الى الامر ومتعلقه

وهو من نرى وهو الفلاح في محل الرفع على ان يكون خبر الان وفي

البيت تشبيه كناية في حور العيا لو استعارة في الفؤاد وفي القصد ابداع المكان

حسن المعنى واللفظ ويجوز ان يكون المصراع الثاني تفسير المصرع وتعليل المصراع

الاول ظاهر بعد هذا يخفى ما اقاسي ان حققي الآن الآن

لن لنا قلبا فقاسى القلب للخلان لان الخبية وال نجاة

التخليص والانقاذ من الشي من نجوت كذا نجى رجلا وقد انجاه

على القهر على اذا خلصته وقوله تعالى فاليوم ننجيك ببدنك

المعنى ننجيك لا بفعل وبحى يهلك في مثل الانفس والسماوات والمعاناة والمسلمات

كلمتا مترادفات وفي التي حكاية نفس من القاسات والحتف الهلاك وقد ان

افعل من الدين والحين في قول الوقف وان قد تكلم وقال ان ما وقتية

وجاز او انقاد والان الاسم للحالة التي انت فيها القاعد عن الفارسة

الكمون وقيل الآن حياء متعد باللطف والآن فعل امر من اللين
يقال لان الشي عين لينا فجمع على ابنا وهو جمع لين فعل لازم
اسم فاعل من القا قلبه قسوة وقسوة شادة بالفتح والمد وهي غلظة القلب
وشدته والخلان جمع الخليل بمعنى الصديق الحبيب وقوله تجنى فعل وفاعل
ومفعول مرور بالضجية والفاعل فيه مستتر والضمير البارز مفعوله اصله
تجنى على وزن كرمي حذفت الياء للامر لانها لما كانت ساكنة
ذهبت لفسها فان الامر وجلبه له لجوازمه وما تحركه ان وجد تها
فدتها ندهب بالحرف وبالقا متعلق بتجني ان جعلت ما مصدريه او موصوله
والعايد محذوف والآن نصب على الظرف وعن امر من لان بمعنى
امر فاعله مستتر فيه ولم يجئ فيه في امثاله الى همزة الامكان التلفظ بما
بعد حرف المضارعة لمكان الحركة فتعدلن والتباس الامر على مثال
ضرب وضبا نصب على التميز اى لين من حيث القلب او مفعولان صحيح
متعديا وقوله فقاسي القلب مبتدا وخبره هي الجملة التي لان مع ما يتعلق بها

وهو المخلان لان للمخلان والفاء فاء التعليل فسبب لكان ثم قيل لان اى
امر لين مثل لان الذى هو قاسى القلب لين للخلانه ولا تقاسى عليهم والا
في قاسى القلب مثلها حسن الوجه وان قد علمت انه لنفر الكث ورد الا
الصفة اللين والقساوة قرب منه التجاذب الراحة ولان من قلوب
البعض قبل لان من الاشتقاق ورد العجز على الصدر والمعز
حسن شدايد اما سيما والكابد لهم كان فان هما كي قد قومت بران
دراتها ولن لما تقلبك التقاسى فانه قاسي القلب لين لخلانه وانما يكون
قاسيا على غيرهم لا عليهم   في عراص الوصل عاني الهجر كالعذار
دار لا ترحل في الحشا من كثرة الاسفار قار   العراص
جمع عرصة الدار وغيرها والوصل ضد الهجران والتقاء الاثاث
بعضهم مع بعض وهو الذي شاد بقوله فان وصلا الدنبة وضد ان
هرا فجوم والعاني والاسير والاخيرة تمتها معتر واحدو الهجر خلاف الوصل
والالتقاء وقد هجره هجرا وهجرانا والاسم الهجرة والعذار

اسم فاعل موضع للمبالغة من الغدر وهو ترك الوفاء وقد غدر به فهو

غادر وغدر والاسم الرجس والحشا هو واحد الاحشاء وهي التي حوت

واشتملت عليه الضلوع وداره قولك دار الشيء يدور دورا ودورانا

وادارة غيره ودوره والكثرة نقيض القلة والاسعار جمع السعر

وهو ظاهر وفارت قولهم فارت القدر تفور فورا اي جاشت

منه تسميتهم عقب الشيء بفوره في قولهم ذهبت في حاجة ثم اتيت

من فوري اي قبل ان اسكن من هذا المعنى قبل سكون وقوله فلما قوله

في عراص الوصف الجار والمجرور متعلق باخر المصراع وهي دار حل لدي الكل

لانه ظرف لغو الاستقرار وفي دار ضمير يرجع الى ما الهجر وكذلك كالعرار

يتعلق به ان يكون مصدر محذوف اي درانا كالعرار ويتعلق به ان

يكون صفة لمصدر محذوف اي درانا كالغرار ومثله الغرار فان يراد به

الدهر لان الغدر كثير ما ينسب اليه اوكل من غدر به من عمهم فانه لما كان

غدارا لا يثبت على مكان وفاء ومودة صديق شبهه نفسه في القلق والاضطراب

بدل الاضافة

بدل الاضافة في غاية الوصل ليست من اضافة عام الى خاص والاشر الاضافة

في غلام زيد بل ان تضيف بادنى ملابسة فانك جلبت الهجر كزيد ثم اضفت

الغاية اليه اي اسير الشيء وهو الهجر والهجر والهجر يجوز ان يكون اللام فيها

للعهد ويجوز ان يكون للحقيقة مثل قولك الماء مبتدا الحر فضربنا ما في

الهجر مبتدا ودار مع ما يتعلق به في محل الرفع خبر له ويجوز ان يكون

عراص الوصف حالا من الضمير في دار وقوله لا ترحل استئناف وهو فعل و

فاعل والحشا مبتدا وفارة مع ما يتعلق به فوالك كثرة الاسعار في موضع

الرفع على ان يكون خبرا له والجملة اي المركبة من المبتدا والخبر مبينة عن

لا ترحل فلهذا جاء بالفاء اي لا ترحل فان الترحل سبب لغليان الحشا من

لهب الفراق وكثرة الاسعار والصفة وقوله القرب والسفر من جهات النظر

وتخصيص الحشا بذلك لغاية لطافتها فانه ادخل الاعضاء وقرار المحبة والمودة

وكذلك في عراص الوصل على الهجر والمعنى ظاهر اي اسير العشق والهجران

بحوم حجر دور الوصل في عرصها كالغدار لا يثبت على شيء واحد من دورانها

واذا كان الامر كذلك فانت لا ترحل عنا فان الترحي والسفر بهاجران

والحشاشة قد فارقه جاش لم تزل تزور كبرا منك

عني جانبا لا لتجبر فالقي من قلبه الجبار بار

لم تزل تقدم معاذه والازورار الميل عن الشي والعدول عنه وازدر

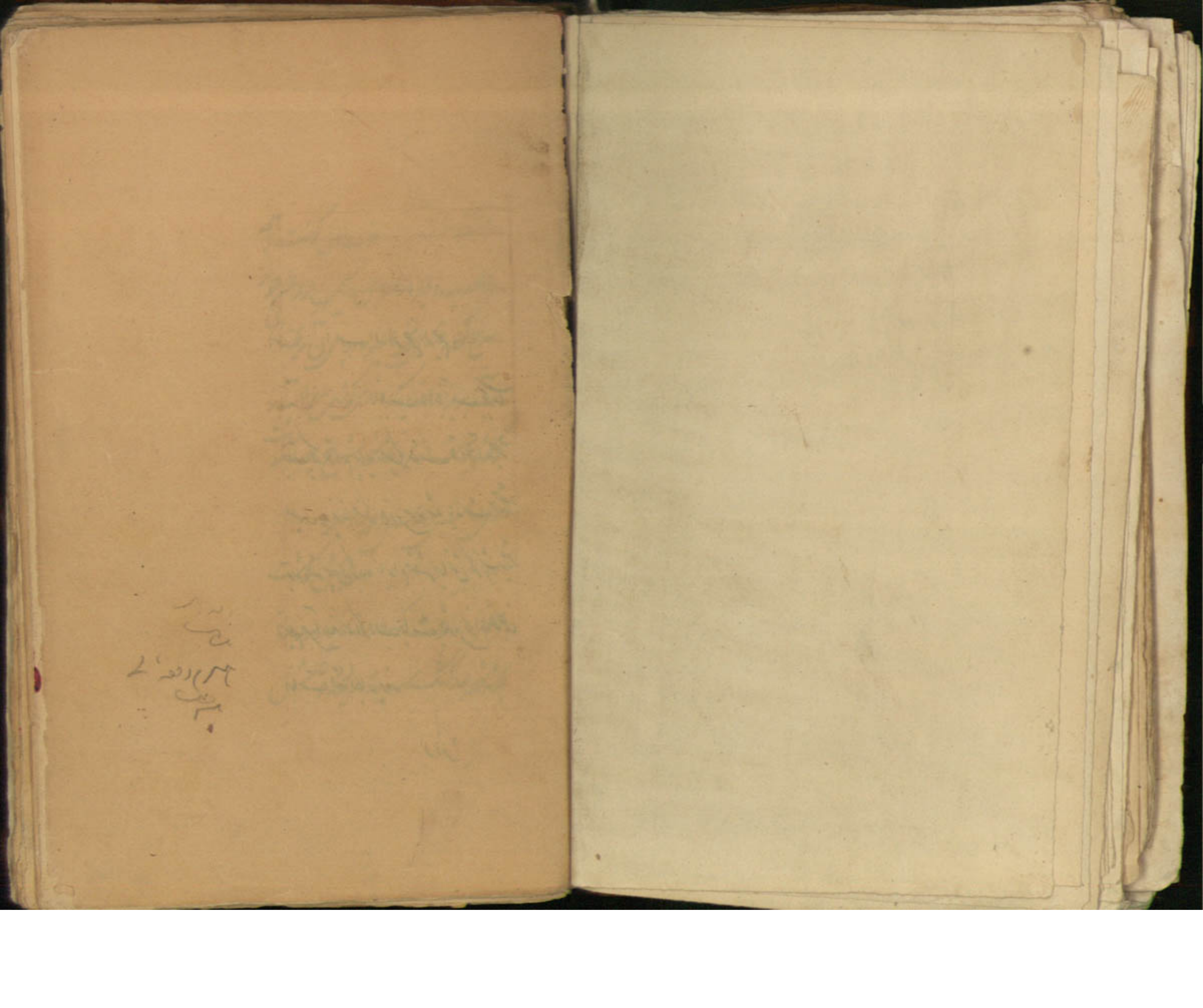
عنه ازورارا وازوار اعنه ازويرارا اعني هو العدول والانحراف والصد

والزور بالتحريك وهو الميل كالغبر والكبر العظمة والتكبر والجانب الناحية

والطرف من الشي والجانب الاجنبي والجانب البعيد والبعيد ولا تجبر

تجبر الرجل فهو متجبر اذا تكبر والتجبر التكبر والاسم منه جبروت





هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

آب نبات نباتی نبات را با آب بجوشانند
بقدریکه قوام بیاید همینکه خوب قوام آید ظرف
علیحده بریزند همینکه قدری سرد شد با دست حلقه حلقه
برداشته پهن کرده بادام مقشر یا پسته که آنرا نیز
بهم می‌آمیزند و اگر آب نبات قدری بخواهند عوض
نبات قند بکار برند

ابگوشت

ابگوشت خوب اول گوشت پاچه
را و سینه و غیره را در میان دیگ با روغن خوب
سرخ کنند قدری نخود یا غیره در پای آن ریخته قدری
آب بریزند بقدریکه بالای گوشت سر آب
گرفته بجوش آیند تا پخته شود شرح ایضاً آبگوشت
قدری دماش و عدس و لوبیا و غیره

ایضاً کشک بادنجان بعد از پختن گوشت
بادنجان را پوست کنده ورقه نمایند بریزند تا
پخته شود بعد کشک سائیده ریخته و جوش

بخورد بر دارند اگر بادنجان را سرخ کنند بهتر
و خوش مزه تر خواهد شد انشاالله کهبن

ایضا قورمه آبدار گوشت را ریز کرده
قدری سرخ نموده بعد از آن ریزه ریزه خورد کرده
میان آن ریخته سرخ کنند آب ریخته با لوبیا
بعد از پختن قدری لیمو یا ترشی دیگر ریزند میل
بفرمایند و حظ ببرند که در حقیقه غذای با کوساست
خاصه برای کسانی که قوه هاضمه دارند

سبزی قورمه گوشت بره را ریز ریز کرده کره را
داغ کرده در میان کره سرخ نمایند بعد از آن آب
ریخته سبزی را پوشانند تا جوشیده پخته شود
اگر بخواهند قدری سیر یا [illegible] داخل نمایند
بهتر است اگر عوض کره دنبه بره را ریز
کرده اول آب نموده میان دیگ بریزید که
سرخ شده روغن پس دهد بعد گوشت را در
میان آن سرخ نمایند بهتر است

آش جو گوشت قدری نخود با جو
مقشر شب با کرده صبح قدری بادنجان

برنج کفچه تره برگ چغندر ریحان و کمی ریخته
هم بخت مغز گوشت و نخود را داخل کفچه
بپزند بعد بالگیر در آش بیندازند بعد ریخته
چون گوشت وغیره مخلوط شده حلیم شود بعد
کشک زده و سیرداغ نعنه بردارند

آش رشته تره آش را ریز کفچه بار کرده
کوپا و عدس و نخود هم علیحده بپزند همین که
سبزی پخته شد رشته را ریخته بگذار رنگ بکش
بگذار و بعد ریگ را زمین بگذار لوبیا وغیره را

اتمام

ریخته بعد کشک یا ماست یا سرکه شیره بریزند
باید وقت پختن رشته تمیز و پاک باشد
که آرد نداشته باشد

آش ماست گوشت بره را با کفچه به
بپزند لپه هم ریخته بعد برنج ریخته دسته جوش
که خورد بعد سبزی را ریخته تا به پزد بعد ماست
داخل کفچه نوش جان بعد بریزند باید

آش دوغ اگر بخواهند در وقت حاضر
پختن دوغ زده غلیظ نباشد اگر ریخته که دو سه

جوش بخورد بردارند

آش بلغور مثل آشهای دیگر است
ولی بجای برنج بلغور آسیا کرده بریزند

آش اوماج اول عدس را بار کرده و
پیاز و ریحان میان آش ریخته بجوش آیند بعد سماق
با برگ چغندر و ترخان و ریحان میان آش بریزند
تا پخته شود بعد آرد را خمیر کرده اوماج کنند بعد از
ضرورت میان آش ریخته چند جوش داده
بردارند

آش رشته

آش رشته ممتاز اول نخود را با تره آش
بار کرده قدری گوشت کوفته ریزه میان آش بریزند
تا پخته شود بعد رشته تازه را داخل نماید و سر
سر پخته شد بعد ماست سیر دار میان آن
ریخته بردارند بعد قدری سیر داغ با قیمه پخته به
روی آن بدهند

آش زرشک فرنگ قدری پیاز را سرخ کرده
بعد زرشک را پاک کرده شسته میان رو
و پیاز انداخته بهم زنند تا پخته و حل شود چند

دانه زرده تخم مرغ را قدری شیر داخل بجوشانند
وبهم زنند تا داخل شیر شود بعد برنگ
را با پیاز میان چوب در حالت جوش ریخته
بهم زنند تا داخل چوب شود بعد در دیگ بر
داشته میان ظرفی که تخم و شیر ریخته
شده است میریزند و بهم میزنند و بکار میبرند

اوملت فرنگی تخم مرغ شکسته در
میان ظرفی بهم زنند تا زرده و سفیده داخل هم
شود قدری تره و جعفری و اسفناج و پیاز خلال

کمچه

کمچه میان آن بریزند و بهم بزنند میان
روغن داغ ریخته بگذارند تا نیم بسته شود بعد نصف
برگردانند بروی دیگری چنانکه خوب بسته شود
بطوریکه مغز آن درست پخته شده باشد
بردارند ولی سبزی آن باید زیاد باشد

باقلوا درست کردن باقلوا با بادام مقشر
کمچه بگذارند تا خشک شود بکوبند و قند هم بکوبند
داخل نمایند و آنرا که مغز کوبیده بریزند بعد
آرد سفید خیلی خوب را زواله ببرند کمچه

خمیر کمچه لواش بسیار نازک با نگین پسند و به
سینی دوره بلندی را آورده روغن را داغ
کمچه بگذارند سرخ شود بعد آن سینی را با روغن
چرب نموده یک دانه لواش باندازه آن
سینی در زیرش بیندازند بعد بالای لواش را هم چرب
چرب کمچه لواش دیگر بیندازند بعد آنرا
هم خوب چرب کمچه از مغز بادام و قند
مخلوط بریزند تا سینی نصف شود باز یک لواش
روی آن انداخته بالای آن را خوب چرب

نمایند با مغز بادام و قند مخلوط بریزند تا سینی پر
شود بعد یک دانه لواش انداخته روی آنرا چرب
نموده کمی دیگر نیز بالای او انداخته با چرب نموده
روی آتش ذغال بگذارند و سینی دیگر را هم بالای
او گذاشته روی آنرا آتش بریزند تا خوب پخته
شود باید قبل از آنکه سینی را روی آتش بگذارند
اقل بطور لوزی به برند و مقداری شیره شکر را
با روغن داغ شده اطراف نموده با قاشق میان
بریده‌ها بعضی جای چاقو بدهند که شیره و

روغن بریان با قوام نفوذ کند

بارگ بادنجان را زیر آتش کبابه
کباب نماید بعد که پخته شد پوست انداخته
خورش را بیان ظرف با قاشق آنقدر زنند
تا مخلوط بهم و نرم شود بعد قدری آب لیمو یا
آب غوره یا آب انار ترش با اندکی سیر
کوبیده داخل نموده نمک فلفل کلپر و نعناع خشک
زده صرف نماید

باب گوشت ران گوسفند را

را ۹۱

سرخ کنند بعد قدری آب ریخته در روی
آتش ملایمی بگذارند آرام آرام بجوش شده و سر دیگ
را محکم بگیرند که بخار خارج نشود همینکه پخته شد قدری
آرد برنج با هر بوئی که خواهند داخل آب آن
نمایند و گوشت ران را با کارد ورقه ورقه
کنند در میان قاب چیده آب آنرا نیز
بهمان قاب ریخته قدری سیب زمینی سرخ
کنند و قدری زردک پخته و سرخ کنند و قدری
اسفناج پخته و با کارد کوبیده که خوب ارزه

کمه و سرخ کمه باشند و قدری سیب
زمینی پخته شده خرد شده را هر یکی را در یک
طرف جداگانه گوشت بریزند تا هر کس
از هر کدام میل داشته باشد برداشته با
گوشت ها صرف نماید میتوان همین عمل را با
گوشت ران که شش تکه پخته شده بود نمود
ولی در آن صورت کره در میان دیگ
قدری آب کمه و گوشتها را کم ورقه
کمه اند نیز میان دیگ ریخته همینکه کره داغ ش

قدری

قدری آب گرم میان آن ریخته با ملاقه بهم بزنند بعد
از دیگ و گوشت را با خود آب آن کمه و زرد
و سیب زمینی وغیره را با همین طور که ذکر شد
پهلوی آن بگذارند

برانی کلم پوست کلم قدری را کنده
خودش را قیمه کمه میان آب ریخته بگذارند
پخته شود بعد در میان روغن سرخ کمه قدری
تره و جعفری و کرفس خرد کمه قدری با گوشت
ریخته دوباره بجوشانند تا سبزیها پخته شود

بعد قدری قیمه با لپه داخل کمچه کشیده ماست
ریخته بکار برند

برای اسفناج اسفناج را ریز کرده میان
آب بپزند بعد آب آنرا افشرده ماست
داخل نمایند و اگر بخواهند بهتر شود بعد از پختن
میان روغن کرده ماست زده بخورند

برای قارچ قارچ را پاک کرده سبزی
سیر با قدری اسفناج ریز کرده با قارچ سرخ
نمایند چند دانه تخم مرغ بریزند و بهم زنند بعد

اگر بخواهند با ماست خورند یا قدری شراب
لیمو یا آب غوره زنند

برای تماز قدری تره صحرائی با
قاریاغی قدری ترخان قدری اسفناج و پونه جو
نخچه ریز ریز طوری کرده میان روغن سرخ
نموده داخل ماست نمایند چند دانه تخم مرغ
بهم زده داخل نمایند

برای کنگر اول کنگر را پاک کرده
سرخ کرده میان آب ریخته بعد برداشته

خوب آنرا داخل بادام بسائید برانی قارچ هم
بهمین قرار است

بستنی گرم

قدری شیر میان ظرف پاکیزه سفیدی ریخته روی آتش گذارند
قدری نشاسته را میان قدری آب سرد حل کرده
داخل شیر نموده و بقدریکه لازم است قند
ریخته و بقدر شیر شیره بادام شیرین را
کشیده و چند دانه بادام تلخ هم میان
بادام شیرین شیره بکشند که طعم شیره

بادام

بادام شیرین تلخ بشود آنرا هم داخل شیر نمایند و بجوشانند
تا بجائیکه لعاب دار و غلظت پیدا کند بعد بردارند
از روی آتش کنار گذاشته چند دانه زرده تخم
مرغ که خوب بهم زده باشند با قدری از لعابی که در میان
دیگ است در میان ظرف علیحده ریخته و
سرد نموده باشند کم کم داخل نموده بهم زنند تا خوب
مخلوط شده و زرده تخم داخل لعاب شود بعد از آن
لعاب را بار کم کم داخل دیگ نموده کم کم بهم زنند
که تمامی لعاب دیگ با زرده تخم مخلوط شود

بعد روی آتش گذاشته یک جوش دیگر به
حالتی بردارند کنار بگذارند که از حدت جوش
افتاده اندکی ملایم شود بعد از آن در میان فنجان
های چای خوری ریخته در جای خنک بگذارند که
بسته شود از هنگام ضرورت صرف
نمایند و میتوان همین عمل را با آب قهوه که خوب
نجیده و صاف کرده باشند نمود یعنی عوض آب
سرد در میان نشاسته ریخته و حل نمایند
آب قهوه جوشیده صاف کرده در سر ر

شده بریزند در آن صورت شیره بادام تلخ لازم
نیست و شیره بادام شیرین را هم کمتر
باید ریخت و باقی کارها را بهمان قاعده باید معمول
داشت

بیفتک فرنگی از پشت بازوی گاو باید
گوشت مربوط استخوان در تابستان در
جای سرد و خنک سه چهار روز و در زمستان
هشت روز باید بی نمک بماند بعد از استخوان جدا
کرده باز بهمان مدت بماند که خوب نرم

شود بعد پارچه های بقاعده بریده و نمک زده
تابه را خالی روی آتش بگذارند گوشت ها را
میان تابه گذاشته کره بقدر یک بادام روی
هر پارچه گوشت بگذارند کم کم پخته شود ملایم داغ
نشدن گرم روی کباب ها را بر گردانند بهمین
ترتیب چند بار این رو و آن رو کنند تا خوب
پخته شود وقت برداشتن روی هر پارچه بقدر
بادام کره گذاشته و اندک جعفری خورد شده
میگذارند اگر سیب زمینی هم خواسته

باشند

باشند پهلویش بنهند قبل از وقت سیب را
آب پز کرده بعد در میان همان تابه که کباب
پخته شود پس از برداشتن گوشت سیب ها را میان
تابه انداخته سه چهار دقیقه سرخ شود همراه
کباب صرف خواهد شد بعد بقدر یک فنجان
آب تابه بریزند که با روغن تابه مخلوط شده
نان آب گوشت که اصطلاح فرنگیها سوس
خوب میشود که روی کباب ریخته بخورند

برای بادنجان پوست آنرا گرفته ورقه ورقه

نمک باشد سعتر رومی قاب سکوا زند
با آب تمام آن برود بعد میان روغن سرخ کنند
آبگوشت بریزند تا پخته شود بعد بالت زرده
واگر بخواهند کشک سبزه بعد از پخته شدن
بریزند بگذارند دو سه جوش بخورد بردارند
بکار برند

برانی کدو و خیار مثل بادنجان است

پلو ماش بعینه همین طور است
که در پلو رشته ذکر شد ولی باید ماش را

الرز

پوست کند باین طریق که ماش را بود از
میان مجموعه ریخته با سنگ لواش لواش
بکوبند و مجموعه را اندکی سرازیر کنند هرچه از
پوست بیرون آمده پاک باید

پلو رشته ده سیر برنج سه سیر عدس
نیم سیر رشته خشک بو جانه عدس را
بپزند وقتیکه برنج بجوش آمد عدس را نیز
بریزند همینکه نزدیک بر آتش وصاف
کردن برنج رسید رشته را نیز ریخته بگیرد

جوش بخلعه درست داخل هم شود بعد به
صاف نموده دم نمایند

پلو شوید شوید را ریز کرده بشویند و
باقلا تازه را پوست کنده وقتیکه برنج بجوش
آمد میان برنج بریزند تا پخته شود خوب داخل
شود بعد صاف نموده وادویه داخل نموده دم
نمایند و اگر باقلا کهنه و خشک باشد اول باقلا را
پخته بعد داخل نمایند

پلو سبز سبزی سیر را ریز کرده مثل

شوید عمل نمایند و سبزهای سیر را بر میان کشید
وقت دم کردن بالای پلو گذارند سبزی پلو یعنی
تره پلو و قارچ باغی پلو هم نیز همین قرار است

پلو پاچه پاچه های پخته را عوض گوشت
در میان پلو گذارند خوب میشود

پلو کلم قمری مثل سایر پلوها است
لیکن کلم قمری را پوست کنده و قیمه نموده برنج
کشیده و پخته و در وقت دم کردن پلو کلم را با قیمه
گوشت پخته بالای پلو ریزند و ادویه بزنند

پلو بادنجان اول بادنجان را پوست کنده
وشنی قیمه خشک در شش قیمه نمایند و سرخ کنند
قدری پیاز هم در آخر سرخ کنند در وقت دم
کردن پلو با قیمه گوشت بادنجان ها را نثار کنند

پلوی چین گوشت های نازک بره را مثل
دنده و شانه و غیره را ریسمان ها بست که قدری
سیر و زعفران و دارچینه و نمک داخل داشته
باشند بجوشانند وقت دم کردن پلو از زیر قدری
پلو در میان دیگ بریزند بعد گوشت ها را با ماست

درروی

درروی برنج بچینند باقی برنج را بالای آن ریخته
دم کنند

بوز قورمه بطریق دیگر گوشت بره
را خورد کرده در دیگ با آب بار کرده بجوشانند
با قدری نمک و فلفل بقدری که گوشت خوب پخته
شود و آب آن تمام شود بعد قدری کره خوب میان
دیگ ریخته و قدری پیاز خورد کرده میان آن
ریخته گوشت را با آن کره قدری سرخ نمایند همین که
قدری سرخ شد آنوقت ماست که اندکی سیر

کوبیده داشته باشد بالای آن ریخته بگذارند که
جوش بخورد و با کفگیر بزنند که گوشت ها از هم
باز شود بعد از آن را میان کاسه ها و بشقاب ها گذاشته
از آرد نان بکشند و نوش جان بفرمایند

ترشی آلات

فلفل فرنگی فلفل فرنگ کوچکی را در میان
آب نمک ریخته بقدر یک هفته یا ده روز
بگذارند و یکی بار آب نمک را عوض نمایند بعد
از آب نمک در آورده یک جوش در میان

سرکه

سرکه داده بعد از آن از میان سرکه در آورده
میان سرکه خوب ریخته بسیار تر و سبز و
شیرین میشود

بطریق دیگر فلفل فرنگ را میان آب
جوشانیده بقدریکه نیم پخت شود بعد میان خمره
گذاشته سه روز در میان آب شیرین بگذارند
و هر روز آب را عوض نمایند بعد در میان سرکه
ریخته جوش بدهند آن سرکه را دور ریخته سرکه علیحده
بریزند

ترشی هفت چار کرنب

تره ـــ جعفری ـــ مرزه ـــ ترخان

نعناع ـــ ریحان ـــ فلفل فرنگی ـــ کوسنبر

اینها را ریز ریز کرده سرکه بریزند

ترشی کدو کدوی کوچکی که هنوز

پوست نه بسته است آورده میان آب

ریخته پوست کبود رویش را با سنگ یا

چوب سائیده در میان آب قدری جوش بدهند

و آتش زود بدهند غوص نمایند بعد از آب برآورده

۲۰

یک شب بگذارند آتش خوب برده میان

سرکه شد بریزند نمک قدری زنجبیل و سیاه

دانه و کلپر و ریشه جوز کوبیده میان سرکه

بریزند جای خنک بگذارند

ترشی بادنجان میان بادنجان را چاقو

کشیده دو شکافند بعد میان آب دو سه جوش

بدهند بعد سنگ گذاشته فشار داده آبش را

درست بگیرند بعد سرکه ریخته ترشی نمایند و اگر

خواهند دانه‌های سر پاک شده بمیان شکاف بادنجان

بگذارند قدری سیاه دانه و نعناع خشک هم
بریزند با زنجبیل کوبیده در سر جوز

ترشی خیار

خیار پاک نموده میان
کوزه ریخته سرکه بالای آن بریزند قدری نمک
هم بریزند

ترشی چغاله بادام

میان سرکه ریخته با نمک
بعد از چند روز سرکه را عوض نمایند قدری والار
بزنند

ترشی پیاز

پیاز را پوست کنده از سر چهار

شکاف

شکاف بدهند بعد میان آب آهک صاف
کرده بگذارند تا سه روز بماند بعد برداشته
میان آب شیرین بگذارند تا سه روز روزی
دو سه مرتبه آب آن را عوض نمایند بعد برداشته
بگذارند آب آن برود سرکه ریخته و قدری نمک بریزند

ترشی سیر

سیر را با چاقو گرفته های آن
پوست خورده آن را بالای نمک گذاشته یک
دو سه روز آفتاب بگذارند بعد برداشته سرکه
بریزند یک مرتبه هم در یک ماه تا چهل

روز سرکه را عوض نماید

ترشی موسیر از آنها هم مثل ترشی بارکه
دیگرش عمل نماید

ترشی شوید ساقه شوید را گرفته
پوست روی آنرا بگیرند خورد خورد کرده نمک و
سرکه بریزند

ترشی کلپر ساقه کلپر را گرفته پوست
روی آنرا هم مثل شوید گرفته عمل نماید و غنچه های
کلپر هم بسیار خوب میشود که همان طور بریزند

الخ

ترشی کنگر کنگر را میان آب گرم کمی
بجوش داده برآرند آب آنرا گرفته میان
سرکه اندازند

ترشی قارچ قارچ را قدری گرفته بجوش بدهند
آب آنرا گرفته سرکه بریزند

ترشی ترخان ترخان را پاک کرده
میان سرکه بریزند

ترشی لیمو لیموی تازه را آورده با سنگ
پوست زرد آنرا تراشیده بعد نمک پاشیده

آفتاب بگذارند بعد از یک روز در میان سرکه
اندازند

ترشی به به را آورده یک جوش
داده سرکه بریزند

ترشی حلبی

		تمر هندی ۱ من	فلفل ۵ مثقال
کشنیز ۱ مثقال	دارفلفل ۱ مثقال	فلفل رنگ ۱۵ دانه	جوزبوا ۱۳ دانه
تخم گشنیز دودانه ۱ مثقال	تخم خشخاش ۵ مثقال	خردل ۵ مثقال	[illegible] ۵ مثقال
زنجبیل ۲ مثقال	لیموی عمانی ۱۰ دانه	سیاه دانه ۵ مثقال	دارچین ۴ مثقال
سیر ترشی کرده ۴ دانه	گلپر ۳ مثقال	دارچینی ۴ مثقال	سرکه ۲ من

هرا

نمک بعد از کاشت (؟)
اجزا را نرم کوبیده داخل سرکه نمایند تمر هندی را
پاک نموده با سرکه بجوش آید و با اجزای دیگر
داخل نمایند

قسم حلوا

حلوای زردک پوست زردک را
بتراشند و در شیرهای آن آب را آورده با تیغ (؟)
رنده میکنند بعد میان آب خوب
جوش بیندازند بعد خوب بکوبند بعد

قدری آرد برنج را در میان روغن سرخ مینمایند بعد
قدری قند یا شکر را با زردک با مغزها در میان آن کمی
ریخته بهم زده میان آرد برنج میریزند قدری که دو شده
آتش کشیده میشود چنانکه روغن از آن بر میدارند

حلوای نشاسته نشاسته را میان شیره
شکر حل نموده خمیر سست نمایند بعد میان
روغن داغ ریخته بهم زنند تا چه که شد بردارند

حلوای آرد برنج آرد برنج را میان روغن
داغ ریخته و شیره شکر داخل نموده بهم زده

بردارند

حلوای آرد روغن را داغ کرده آرد را
در میان آن ریخته بهم زنند که آرد خوب سرخ
شود بعد قند کوبیده داخل نمایند بردارند
ایضا آرد را بهمان طریق سرخ کرده بعد شیره
شکر وغیره بمیانش ریخته بهم زنند و بردارند
زعفران هم بزنند

حلیم بادنجان گوشت و عدس را
با کرده خوب بپزند بادنجان را پوست کنده

سرخ نمایند گوشت را ریشه ریشه کرده با الوان
بهم زنند خوب در حوض هم مخلوط شود بعد
داخل هسم نموده قدری ادویه و فلفل زده
میان دیگر ریخته آنگوشت را داخل نموده
روی آتش گذارند که جوش باید با چوب با
آتش بقدری در حالت جوش بزنند تا به
خوب پخته و داخل هسم و شد حلیم شود
بعد کشک ساییده با سیر بریزند جوش که زد
بردارند وقت کشیدن نعناع داغ بالای آن بریزند

صح

حلیم مرغ

مرغ چاق خوب را با آب
خوب پخته و عدس هم پخته بعد از آن استخوان
مرغ را در آورده ریشه ریشه نماید بعد در میان آب
خورش ریخته بجوشانند و خوب بهم زنند تا در هم
مخلوط شود بعد کشک ساییده و سیر داخل نماید وقت
کشیدن نعناع داغ بریزند

اقسام خورش

خورش قیمه کباب شاخه های باریک درخت
تبریزی را پوست کنده مثل سیخ در سر نمایند

گوشت نرم خوب شکی ب خرد کوفته
دانه گوشت یکدانه رسته و یکدانه پارکوچک
پوست کنده کوچک درست بکنند بهمین قدر
تا تخم پخته شود بعد از آن به و نمک ریخته در میان زیر جدا
آب و روغن ریخته آتش نمایند تا بجوش در تخته شود
همینکه نیم پخت شد قدری آب لیمو یا آب غوره ریخته
بگذارند خوب پخته شود و آتش را کم کنند و وقت
کشیدن آن نان بگذارند و سماق نمک بر روی آن
پاشیده سبزی نمایند

خورش

خورش قلیه وشمای سیب زمینی قلیه
شدن قلیه و معارفی است لیکن وقت پختن
سیب زمینی را پخته و پوست کنده و سرخ کرده
داخل نمایند

خورش رشتی شبت را خورد کرده سرخ نموده
با قلمی تازه ریخته می جوشانند تا خوب پخته شود آب
او کشیده بروغن بریزند چند دانه تخم مرغ شکسته
بکار برند

خورش غوراوج مرغ را سرخ کرده و پخته آبش

لیمو و قدری آلو برغانی حل کرده و سیر کوبیده داخل نمایند
ادویه و زعفران زده سیر بریزند بعد سیل سیر ارج
تخم مرغ داخل نموده بردارند و اگر بخواهند قدری
آب لیمو قند و شکر داخل نمایند

خورش کوفته فسنجان اول گوشت را کوبیده
با لپه پخته کوبیده مخلوط نمایند کوفته کوچک میان
آب انداخته بپزند بعد برداشته سرخ
نمایند بعد تره و جعفری و کمی نعناع خیلی خوب ریز
کرده سرخ نمایند بعد گردو انار دان کوبیده سرخ

نماید

نمایند بعد آب را ریخته همه را مخلوط کند تا بپزد و
وقت کشیدن چند دانه تخم مرغ شل نیم رو
بروی آن بشکند

خورش چغاله بادام گوشت بره سرخ
کرده قدری شوید و جعفری و قدری نعناع قدری سیر
خوب کوبیده سرخ نموده داخل گوشت نمایند
همینکه نیم پز شد چغاله قدری کوچک بریزند تا بپزد و
وقت کشیدن چند دانه تخم مرغ شل نیم رو بروی
آن بشکند

انواع دولمه

دولمه بادنجان بادنجان را میان خالی
کنند و چیزی بنهند در میان آب و داغ قیمه
پخته شده و برنج آب کش شده ادویه و زعفران
داخل کنند میان بادنجان پر کنند میان زیر پیچند
قدری روغن و آب ریخته بجوشانند

دولمه برگ گوشت قیمه کنند و برنج
خام شده و مزه پارچه خورد کرده ادویه و
زعفران زده میان برگ گذاشته بپیچند و در

میان

میان دیگ چیده بجوشانند که خوب پخته شود
لکن اگر خواهند سرکه شیره بزنند بعد از برداشتن
از روی آتش سرکه شیره بزنند والله اعلم

دولمه سیب و به مثل دولمه بادنجان
است بی تفاوت

دنبه جگر جگر سیاه گوسفند
را با دنبه درسته در میان آب بپزند بعد چرخ
زده ولته نمایند که شل کوبیده شود بعد نمک و فلفل و
مالیده داخل شکمبه بزنند و دیگ ریزند

دمهم جوش گوشت را بار کرده برنج و
سبزی که تره و برگ چغندر باشد ریش ریش همان
طور بریزند نخود و عدس علیحده پخته بریزند
بادنجان پوست کنده سرخ کرده میان آش
ریخته بطور حلیم بهم بزنند بشقاب قلمکار دم کرده
بعد برداشته کشک ریخته چند جوش داده
سیرداغ و نعناع داغ ریخته بردارند
دمهم برانی قدری تره صحرائی با قازیاغی
قدری ترخان. قدری اسفناج و پونه خوب پخته

و نرم ساطوری کرده میان روغن سرخ نموده
داخل ماست نمایند در حین سرخ کردن
چند دانه تخم مرغ بهم زده داخل نمایند

اغذیه فرنگی و غیره

رشته رشتی آرد برنج الکوله را از
پارچه نازک بیرون کرده قدری آب
بروی آن بریزند قدری که به خمیر نیم
شش روز بهمان حالت بگذارند
بعد با دست بقدری بهم بزنند که شکل انگشت

پیچ غلیظ شده کسی پاید بعد سینی را بالای
آتش گذاشته داغ نمایند بعد پیچ را گوشت
ولمبانه مایه آن زده بالا پاره رنند و قدری نمک
دارند که رشته های آن در گوشت نازک شود
بعد در روی سینی ریخته و دست را در کرانند
بعد برداشته در خارج ماه نمایند بعد وهیچکه
بخواهند بخورند روغن زیان آورده ریخته داغ نمایند
آنها را یک یک میان روغن زده در آورند و قند
بالای آن پاشید بخورند

زبان گاو

زبان گاو

زبان گاو را اول چند جا
سوراخ سوراخ کرده بعد میان نمک و کوزه انداخته

ژله که با نان خورده شود

چند دانه پاچه
گوسفند پاک کرده با کرفس بریزند بطوریکه خوب
پخته شود آتش غلیظ پیدا کند بعد برداشته آب آنرا
از او در کاسه ریخته بگذارند قدری سرد شود و روغن آن
در روی کاسه بسته شود بعد روغن آن را از
روی کاسه بگیرند قدری گوشت سینه مرغ که خوب
پخته شده باشد با قدری قیمه پخته که خورد کرده باشند

با قدری جگر مرغ یا بره که تخته شده باشد و قدری قارچ
تخته و قدری نمک و فلفل میان آب خاص پاچه ریخته
میان قالب که مخصوص اوست بریزند و اگر
قالب نباشد میان کاسه کوچکی یا دست
خوری بریزند و بگذارند در جای خنک که بسته
شود بعد از قالب یا کاسه میان بشقاب برگردانند
صرف نمایند

ژله شیرین که در آخر بعد از غذا صرف
مینمایند پاچه های دست گوسفند را که سیاه

بلند

نباشد بقدر ده دوازده دانه خوب پاک شده
بعد کهنه بقدری که به پزند که پاچه ها از هم بپاشد و آب
را بکشد و لیکن نباید بریخت شود دیگر چیزی باید
بار گذاشته باید که همان قدر آب پاچه لازم است
مقصود این است که آب پاچه هر قدر ممکن است
غلیظ تر باشد بعد ظرف روی آن را که گرفته اگر
پیدا نشود قدری سریشم ماهی بخرند که مخصوص غذا درست
میکنند و پخته در دستمال استعمال مینمایند
در ظرف علیحده قدری آب یا قدری از آب پاچه

جوش دهند تا خوب بسته شود و از هم باز
شود آنرا داخل آب پاچه نمود و بقدری که آب
پاچه شیرین شود بعد داخل نمایند و از پارچه
بقدری صاف نمایند بعد از آن اگر بخواهند
رنگ سرشتی بقدری آب تمر غلیظ داخل نمایند
یا آب نارنج یا لیمو و اگر خواهند میوه باشد و انواع
انگور و کیله و سرو شاه توت و غیره داخل آب
پاچه نموده در میان قالب مخصوص بریزند در جای
خنک بگذارند که بسته شود و اگر رنگ شیرین بخواهند

قدری

قدری شیره یا سر شیره یا قند داخل نموده بقالب بریزند
و بگذارند بسته شود تا در وقت ضرورت به
مصرف رسانند

سکنجبین و سایر شربت آلات

شیره شکر را صاف کرده بجوش دهند بقدری که قوام
پاید همینکه قوام آمد هر ترشی که خواهند داخل
نموده جوش دهند قوام آمده بردارند اگر بخواهند
سکنجبین بعنه شود سرکه بعد تخمین یک چهل
پنجاه دانه ریگ در میان آتش خوب سرخ کرده

یک یک را در میان سرکه سفید اندازند که سرکه بریده شود
و جوش بشود بعد آن سرکه را لگا برند

ساک اسفناج را تکه تکه و کوچهای
کوچک در میان اسفناج ریخته بعد از آن برنج
را از ظرف علیحده میان آب سرد ریخته بهم زنند
که از هم باز شود آن وقت میان دیگ بریزند
در آخر القوره زده و سیر داغ کرده میان دیگ
بهم زنند

سیراوج گوشت را یا مرغ را

مرغ کهنه بعد شوید و چغندر یک ساری ترجان
و تره نیم ساری خوب سائیده کهنه مرغ نمانند
قدری آرد و برنج میان هر تش که خواهند
حل نمایند با سرکه بینه از کیش کوفت بربای
پای آن ریخته بگذارند خوب جوش خورده
آتش کم زده بعد چند دانه تخم مرغ زرد در ظرفی
شکسته بهم زده داخل نمایند خوب فلفل آتش
اگر خواهند از آن بخورند قدری آب دار زرداز
اگر قدری باقلای تازه یا لوبیا بریزند بهتر میشود

لگر گوشت هم کوبیده های کوچکی درست
نمایند

سالونه مرغ را می پزند بعد در میان
روغن سرخ میکنند ماست را که پیشتر
انداخته خوب سفت شود بعد قدری
فلفل قرنفل کوبیده با ادویه و نمک وغیره میان
ماست انداخته در حالتیکه مرغ سرخ
شده است میان دیگ بریزند یکی دو
جوش بخورد و بردارند

بس

سیب زمینی دو قسم قسم اول
سیب زمینی را پخته و پوست کنده قدری
شیر و کره بهم زده خوب نرم می سایند
انوقت میان آرد بهم بزنند خوب میان آرد و آب که همه
طرف آن آغشته شد آرد را بعد کم کم
با کارد بریده میان روغن انداخته مثل کوکو
سرخ مینمایند

قسم دوم سیب زمینی را پخته پوست
کنده قرار این نسبت شده سیب

ریز ریز را ده سیر سبز خشک داخل کفچه درست

بکوبند بعد چند دانه تخم مرغ میان آن داخل

کفچه شل مایه کوکو مثل پاورند بعد خمیر آن را

مثل نان بالای قوروا مثل درست کفچه میان روغن

چراغ داغ انداخته سرخ نمایند

سوس ماسوکور که با ماهی گرم صرف میشود

بقدر یک قاشق سوپ خوری تخم

ارد سفید در میان دو سیر کره تازه پخته

باقدری شیر یا سرشیر خوب بهم زده مخلوط

نمایند اگر آرد را قدری سرخ نمایند که طعم خامی

ندهد بهتر است چند دانه زرده تخم مرغ را بهم

زده نیز داخل کفچه با قاشق بقدری بهم زنند که

مثل خمیر دوام پیدا بعد با ماهی صرف نمایند

و اگر بخواهند قدری خردل نیز داخل نمایند که

تند شود و همچنین اندکی آب لیمو نیز

میتوانند داخل نمود

سوس بادنجان فرنگی جهت کفهداشی زمستان و غیره

بادنجانهای خوب

له نموده میان پارچه نازک سفید ریخته با دست
بمالند تا آب آن بکتا بیرون آید بعد آب
آنرا میان دیگر ریخته بقدری بجوش آرند که
خوب قوام بگیرد بعد برداشته میان
دوریها یعنی بوده ریخته و پارچه نازک بر روی
آنها چند روز که گرد و خاک نه نشیند و
در روز پیش آفتاب گذارند بعد میان شیشه
یا کوزه ریخته سر آنرا محکم نمایند که هوا داخل
نشود در وقت ضرورت بکار برند

سوس سفید جهت کباب مرغ و غیره

بعد از کباب مرغ و جوجه لوبیای سفید درشت
را که لوبیای فرنگی میگویند خوب نرم کوبیده
و از الک نازک در آورده قدری کره را
داغ کرده قدری آب در آن ریخته بجوش آرند
آرد لوبیا را هم با آب مخلوط نموده بمیان کره
داغ ریخته بقدر کفایت فلفل و نمک زده
با لعاب چند از زردک کمی آب [illegible] لیمو و چند برگ
جعفری خورد کرده با قدری [illegible] داخل سوس

مزبور رعایت نمایند چنانکه بد نشود

سوپ دیگر متعلق بتجربه جوزان

با مارچوبه با غذای دیگر ترتیب داده آن طوری

است که از آلو بسیار از میان هر قسمت به

مساوی شیر و آب جوش یک نخود بریزند در

الصورت یکی و منقی و جعفری و کوزه رشته

لازم بمقدار رسانیده صرف شود

سوپ با قسام مختلف گوشت ماهیچه

و غیره که از خود لعاب داشته باشد مثل گوشت

تمام

مارکه بقدری بپزند که گوشتهای آن کهنه ریشه

شده و از همدیگر فارغ شود بعد آب آنرا

برداشته صاف نموده در ظرف دیگر ریخته بگذارند

سرد شود بعد از آن چربی روی آنرا گرفته باقی

آب آن مثل ژله بسته شود و او را بحالت

سردی نگاه میدارند در وقت ضرورت

بقدر کفایت از آن برداشته میان دیگی

گرم نمایند اگر خواهند قدری رشته فرنگی به

میان آن ریخته چند دقیقه که جوشید بکار

و دانه تخم مرغ در خارج زده نزدیک کشیدن
میان آن ریخته خوب بهم زنند و بردارند

قسم دیگر میتوان قدری زردک
شش قیمه کرده با قدری قند تازه میان سوپ
ریخته بقدری بجوشانند که انها پخته شود بردارند
و صرف نمایند

قسم دیگر میتوان کلم برگ یا ساقه
خورد کرده با زردک بریزند و نیز میتوان قدری
آرد برنج با آب حل کرده داخل نمایند چند

دقیقه

دقیقه با سوپ جوشیده طعم خامی او برطرف
شود هنگام کشیدن قدری آب لیمو که میان
آن بریزند ولی بسیار کم که زیاد ترش نشود بلکه
همان طعم آبلیمو کافی است

شیرینی و غیره

شیرینی لشکری مغز بادام خشک را با
قند معاً میکوبند قدری مغز نان و کلا بسداخل
مینمایند بعد با شیره شکر خمیر نموده ورزش میدهند
بعد میان مجموعه پهن کرده برد زبان چالت

مانده خودش را بگیرد بعد لوزی بریده بریزند

شیرینی سیب یک چارک سیب پوست

کنده خورد کمچه میان شربت قند بقدری بپزند

که خوب حل و محو شود بعد از آن از غربال یا

چلو صاف در آورده بعد قدری بادام مقشر خلال

کمچه که اندک بو داده باشند با قدری پسته بو

داده نیم چارک قند یا شکر را آب کمچه بعد قدری

بهم بزنند که خوب سفید شود و کف کند

اگر چه دو سه بار روی آتش بگذارند و بردارند

دو بار بهم بزنند تا خوب سفید شود آنوقت

سیب را میان آن ریخته کوشت سته بقدری که

آب را بسیر کشیده شود آنوقت بادام

پسته را با مغزهای تخم کدو داخل نموده بر

چینی بگذارند بعد برداشته میان

سینی که اندک روغن مالیده باشند بریزند تا

بسته شود باید در وقت جوشیدن احتمال

بهم زنند تا ته دیگ بسته نشود

شامی کباب گوشت را قیمه کمچه با

لپه مثل قیمه که ذکر شده بپزند بعد از کچش
همان گوشت را با لپه خوب کوبیده
قدری زرده تخم مرغ داخل آن نموده بعد
بقدریکه می‌خواهد نعناکی پهن کفچه بتابان
روغن داغ شده بیندازند تا سرخ شود بعد آن
رویش را سرخ کفچه بردارند

شله قلمکار گوشت را بار کفچه
ماش و لوبیا و نخود چای دیگر بار کفچه بریزند
همینکه گوشت پخته شد برنج را بپزند و

سبزه آش که خورد ریزقان و سبزه تازه
خالص بلا ازیر کفچه بپزند لوبیا دیگره را
نخچه با کفگیر مثل حلیم بهم بزنند تا خوب با او
بهم خورده مثل حلیم جا شود بعد سرادر اگر قصه میل دعو
رم نمایند بعد برداشته پیاز داغ ریخته بکار
برند

شله بغور یعنی پارسه شله ترخان و
تره و قدری سبزه او لا بغور را با قورمه در تستانی
اگر بشها میکنند بگوشت که اند آن سبزی را بهم بریزند

تا خوب پخته شود اگر بعد از ده قورمه قلیه های
کوفته را خورد کرده بریزند و دانه کوفته
میانش بریزند و نزدیک برداشتن پیاز داغ
رویش بدهند خیلی بهتر است

شله ماش ماش را جوش بدهند
پوست از آنها بگیرند بعد قدری برنج و کلم قمری خورد
کرده و قدری تره کرته خانه داخل نموده گوشت
با قورمه زرشک نار ریخته بجوش بیاید تا خوب
پخته شود قدری پیاز داغ را داخل کرده بالا بریزند

حاسن

اقسام خورش و بعضی حلویات

عباسی کباب گوشت را نازک ورقه
کرده پیاز در یک دیگ لای گوشت چیده پیاز لا
ورقه پیاز و نمک و فلفل و ادویه و سماق نمک
یا لیموی خشک هر ورقه پاشند به چینند لابلا
لای دیگ پیاز بد الوقت روغن با آب بریزند
جوشید تا پخته شود

فسنجان مرغ یا گوشت را سرخ
کرده با بادنجان هم پوست کنده و سرخ

کهه مرغ را بار کهه بحوش بتند بعد بادنجان را
انداخته مغز گردو کوبیده و قدری نار دان
داخل کهه داده ته از ره لکر که خواهند قدری بر
ات از نخود پر داشته بریزند لذیذ خواهد شد

قرص لیمو شرح تفصیل است که در
لقمه الو بالو ذکر خواهد شد قدری جوهر لیمو جو
سائیده میان ته به ریخته تیر ترش بنمانند
قورمه آب دار گوشت را ریز کهه
قدری سرخ نمهه بعد از آن ریزه تره خورد

کهه

کهه میان آن ریخته سرخ کهه آب ریخته با
لوبیا بعد از پختن قدری لیمو یا نارنج دیگر بریزند
بکار برند

قیمه اسفناج گوشت را ریز کهه با
کوفته ریزه کهه پخته سرخ نمایند بعد اسفناج
را خورد کهه قدری پیه در آن ریخته بگذارند تا
جوشیده پخته شود بعد آب غوره یا لیمو یا هر ترشی
که خواهند بزنند

قورمه سبزی گوشت را خورد کهه با

روغن خود کش سرخ نموده بعد تره و جعفری
وقدری شنبلیله هم علاوه نمایند از هم سرخ
کنند میان دیگی ریخته قدری لوبیا هم ریخته
بگذارند جوشیده پخته شود لیموی خشک را
هم کوبیده نمکی بر داشته دیگر بریزند
تا ترش شود

قورمه زمستانی گوشت را خورد کرده
بار نمایند تا نیم پخته شود بعد آب گوشت را
بردارند قدری روغن دنبه و پیاز خورد کرده

بریزند تا گوشت سرخ شود بعد میان کوزه ریخته دنبه
را بالای گوشت بریزند که خوب گوشت را
بگیرد

قیمه صحیح گوشت را قیمه کرده در
میان دیگی با روغن خود کش سرخ کرده قدری پیاز ریخته
بعد از سرخ شدن آب بالای او ریخته ادویه و زعفران
زده بگذارند بجوشد تا پخته شود و ترشی بزنند لیموی
خشک کوبیده یا لیمو یا آب غوره یا آب لیمو زده
و بادنجان سرخ کرده بریزند و بگذارند که پخته شود

قورت آب بادنجان را پوست کنده

برنج که میان آب ریخته شود آب را کشیده

به روغن بپزند بعد گشنیز ساییده ریخته در جوش

... سیر داغ نعناع داغ ریخته قیمه ریخته بالای آش

بریزند

قورمه شوربا تره خورد کرده قورمه را

را با آب بار کرده قدری برنج ریخته جوش بزند و تره

زیاد داخل نمایند زعفران و فلفل و نمک داخل نمایند

همینکه پخته شد وقت کشیدن چند دانه تخم مرغ

بزند

پیاله شکسته بهم زنند و بردارند

اقسام کوکو و کباب و کوفته

گوشت فیل آرد سفید خیلی خوب بار داده

در میکشند روغن را داغ کرده بگذارند قدری سرد شود

بعد آرد را با آن روغن خمیر کنند و ساعت بعد

زرده تخم را قدری ریخته و ورز داده که اقلاً

خمیر آن قدری نرم تر باید آن وقت با آتش میکند

بعد کمالت مربع خیلی مستطیل میزنند بعد آن را

کره قند رزاده بهم می آورند که بهم دو طرف

چین افتاده شود و از میان آن آب برند بدان آرا

میان روغن داغ که بالای آتش است انداخته

سرخ کرده بیرون بیاورند و رویش را قند زده

بپاشند و اگر بخواهند عوض گوشت پنیر میان

بر درست کنند لواش گوشت پنیر را مدور

بریده میانش را پر از مغز بادام کوبیده و زعفران و قند

کوبیده پر کرده رویش را هم آورده و دورش را

روی هم گذاشته قایم کرده میان روغن سرخ

کرده بیرون بیاورند

کله پاچه

کله پاچه

کله پاچه گوسفند را پاک کرده

مثل گوشت بعینه شب با نخود صبح میل

نمایند

کوفته از زبان

گوشت کوبیده قدری

لپه پخته با گوشت بکوبند قدری نان خشک کوبیده

داخل نمایند و قدری تخم مرغ شکسته بریزند و

اندکی برنج آب‌کش داخل نمایند و ادویه و زعفران

زده گلوله نخود پیاز را با اندک روغن سرخ

کرده قدری ادویه به پیاز و روغن زده قدری

آب ریخته کوفته را انداخته به پزند

کوفته معقد اصفهانی گوشت را

خوب کوبیده بعضی تره چارک بعد از آن جو

سیر برنج آبکش کرده داخل نخود و قدری

لپه پخته نیم کوب کرده داخل تخم مرغ و ادویه

بریزند بعد پارچه سفیدی میان کاسه گذارند

گوشت را با اسباب میان دستمال گذارده

و میان کوفته تخم مرغ یا مرغ هر یک را طالب

شوند بگذارند خیلی خوب است هر حال هر چه

بخواهند

بخواهند بگذارند بادست آنچه جهت اجزا جمع

کرده در جوف او بگذارند و در میان دیگ بگذارند

و ساو در میان دیگر آب بسیار و روغن داغ کرده با

بپزند و اگر بخواهند کوفته سبزی را به پزند بعینه

همین کار را نمایند قدری تره خورد کرده داخل نمایند

و برنج از آن زیاد تر کنند و داخل آش نیز برنج و

بریزند

کوفته تقلی گوشت کوبیده و نخود را

کوبیده ادویه زده تخم مرغ زده بعد بقدر اندازه

کره و کفچه در میان دیگ آب داغ انداخته دران بهم
باشد تا خوب پخته شود بعد در آورده میان روغن
داغ کفچه یا یک سرخ کفچه پر کرده آرد همه را میان
همان روغن ریخته آب ریخته دوباره بجوشانند و اگر
بخواهند خورش را به پزند باید قدری تره و سبزی
خورد کرده و با داغ سرخ کفچه میان دیگ ریخته بعد
از پختن ترشی بزنند

کوکوی سبزی تره را ریز کرده قدری نان
خشک و مغز گردو کوبیده داخل کرده و قدری تخم مرغ

[illegible]

بشکنند که خوب جمیع سفت شود روغن را
میان تابه داغ کرده بریزد و میان تابه یک
طرفش پخته شود بعد پارچه پارچه بریده با آن
رو بگردانند تا آن روش هم پخته شود بعد بردارند

کوکوی سیب زمینی سیب زمینی را به
پزند پوست بکنند با مخلوط و خمیر شود بعد به
اندازه زرده تخم مرغ شکسته و مثل کوکوی سبزی
عمل نمایند

کوکوی بادنجان مثل کوکوی سیب زمینی

لست باید با بادنجان بچه پوست کنده و جوز
نصفه و قدری سرخ نصفه بکوبند و اجزا را با او اختلاط
نمایند و بپزند مثل کوکو

کباب فرنگی گوشت نازک خوب
اگر گوشت بازوی گوسفند باشد بهتر است
ورقه ورقه نازک کرده با کارد کوبیده نان
خشک قدری کوبیده نرم نمایند زرده تخم
مرغ را زده گوشت‌ها را میان زرده تخم مرغ
آلوده کرده نان خشک کوبیده را بالای آن
بلم

پاشند در روغن در تاوه گذاشته داغ شود و
گوشت‌ها را آنجا ریخته سرخ شود لکه بریزند

کوفته کباب گوشت را خوب کوبیده
با لپه پخته بعد بقدر [illegible] گرفته میان آب
جوش بریزند که خوب پخته شود بعد برداشته
میان روغن سرخ نمایند بعد میان همان آب
جوش ریخته بگذارند که جوش بخورد چند
دانه تخم مرغ میان آن شکسته بعد بریزند اگر
بخواهند آبدار درست نمایند بعد از جوش د

سرخ کردن میان آب خورش بریزند بگذارند
جوش بخورد چند دانه تخم مرغ میان آن شکسته
و اگر خواهند خورش آب زاد درست نمایند بعد
از پختن و سرخ کردن وقت کشیدن چند
دانه تخم مرغ نیمرو با روغن حال کباب
درست کرده کباب را هم میان آن
گذاشته بکار برند

کشک بادنجان مثل بورانی بادنجان است بعینه
از کشک داخل نمایند

کله جوش

کله جوش روغن را داغ کرده پیاز
سرخ کرده کشک سائیده با اندکی آب ریخته بعد
نعنع کوبیده پاشند و بخورند

کباب سیب زمینی سیب زمینی را پخته پوست
کنده ورقه ورقه نمایند بعد در میان روغن سرخ
نموده بکار برند

کباب پاچه پاچه بچه را در میان زرده
تخم انداخته بعد میان نان خشک کوبیده
زده در میان روغن سرخ نمایند

کوفتهٔ سماق خوب گوشت را
کوبیده نخود چی داخل کرده در میان آب بپزند
بعد برداشته سرخ نمایند آن وقت قدری
پیاز خورد کرده با سماق بر روی آن بپزند بعد
میان نان بگذارند

کباب راسته گوشت راسته را
بهر نهجی که خواهند ببرند و درست کنند
بعد بسیخ کشیده مجموعه سر را بروی آتش گذاشته
خوب داغ شود قدری کره بر روی آن بمالند و

سیخ را روی مجموعه گذارند تا گوشت قدری
جمع شود و چربی خود را بگیرد بعد برداشته روی
آتش بپزند

کباب قبه قبه ها را چهار قسمت
کرده در میان روغن داغ بقدری سرخ نمایند
که آتش بکلی تمام شود قدری جعفری خورد کرده
که کمی بیرون آوردن از میان روغن بهم
زنند که اندک طعم روغن بردارد بعد قدری
شراب قرمز داخل هم کرده بقدر

کفایت نخود و کشمش بلقدر یک قاشق
سوب از آن برنج میان آن ریخته برولی قلیه ها
بریزند و بگذارند بقدر یکساعت نیم بجوشد
بعد صرف نمایند

کباب قسم کمی با قارچ از گوشت بره یا آهو

ذخیره از لا گوشت بره را شش لوز قورمه ایرا
بادبنه خود یا با کره بقدری بسیار سرخ نماید ابدا آب
ریخته شش ایسکه با گوشت بپزند برشش را
گذاشته میجوشانند تا آبش کشیده بقدر

کمی

کاسه دو ملعقه خوراب غلیظ در ته آن بماند قبل
از وقت قارچ را پارچه پارچه خورد کنجه خوب
بچینه و سرخ بشود حاضر شود جهان پارچه ها را میان
دیگر گوشت ریخته با آب مخلوط نموده وقت بریزند
که نیم ساعت با گوشت بجوشد و جهان انگشتی
دهان سوس سر بورست

مربا الات

مسقطی پنج سیر نشاسته ده سیر
روغن ده سیر قند نشاسته را در آب سرد ریخته

حل کرده شد آب دوغ غلیظ صاف نمایند بعد
میان او شیر برنج پخته آتش کرده بهم میزنند تا جوش
باید همینکه جوش آمد روغن زرد را داغ کرده و
قند را که خرد کرده در حالتیکه نشسته در
جوش است ثلث روغن داغ را با ثلث
قند میان آن بریزند متصل بهم زنند بفاصله
یک ربع ساعت باز روغن داغ با ثلث قند
بریزند و نیز بفاصله یک ربع ساعت [illegible] تمام
خلال کرده را می ریزند بعد روغن و قند را [illegible] پخته

بعد از

بقدر یک ربع ساعت دیگر میجوشانند بعد میان
کاسه یا مجموعه را چرب کرده میان آن ریخته
میگذارند بهم بسته شود بعد [illegible] اول ریختنش
نشسته بدیگر تا آخر باید متصل او را بهم زنند

مربای سیب سیب را پوست کنده
میان آب [illegible] بعد میان شیره کم قوام
جوش بدهند تا شیره قوام کرده بعد برمیدارند

مربای آلو شرح ایضا شیره با
عسل را با همان آب که سیب در آن جوشیده

است بقوام بیاورند مربای به هم چنین است

مربای پسته پوست پسته را خوب
جوشانیده بپزند بعد آب آنرا بگیرند که آب
نداشته باشد بعد میان شیره شکر بپزند تا
شکر قوام بیاید بعد بردارند

مربای زرشک زرشک را پاک کرده
خوب شسته میان شیره شکر ریخته جوش بدهند
تا قوام بیاید

مربای بالنگ بالنگ را میان آب

بلم

پخته بعد پوست سبز آنرا با چاقو بردارند آبش را
بگیرند در میان شکر آب شده بریزند تا شکر
قوام بیاید

مسمای بادنجان مرغ یا گوشت را سرخ
کرده بسیار روغن خود کش بگذارند پخته شود بادنجان
باکه ورا سرخ کرده میان او اندازند بعد غوره
غوره دانه کرده بریزند یا آب غوره یا هر ترشی
که خواهند بزنند تا پخته شود و اگر بادنجان دیگر نباشد
آلوچه عوض آنها بریزند یا آلو خشک اگر

عنبره فضل بادنجان باشد لازم ندارد

مربای آلوبالو آلوبالو رسیده تر و تازه
را هسته دانه نمایند بطوریکه زده نشود در میان
شربت شیرین که در حالت جوش است
ریخته کمی جوش شد بعد برداشته میان کف
صافی ریخته آب شیرینش خوب برود بعد
شربت آب شده غلیظ را روی آتش گذاشته
بجوش آیند همینکه جوش آلوبالو را فورا به
برداشته سر دیگچه میان ظرف ریخته در

وقت

وقت بخیش قدری قند کوبیده بروی آن پاشند
بار آلوبالو را ریخته قند پاشند تا ظرف پر شود
همینطور سر با آنچه چیز میتوان بست مثلا
توت شاه توت گیلاس زرد آلو باید
پوستش را بکند آلوچه آلوی زرد باید پوست
کند قوره همه اینها بطریقی که در مربای آلوبالو ذکر
شد عمل نمایند

مربای نارنج تره را از برید که حبه نارنج
را شرح کرده آب ریخته بپزند بعد تره را از نارنج

کفهٔ روی مرغ بریخته دم مرغ اسم زده بالای
آن بریزند آب قوره هم بریزند قدری سیر را
هم بریزند

شامی سیب زمینی و خورش قیمه بعینه
مثل قیمه و شامی شعار است لیکن وقت
پختن سیب زمینی را پخته و پوست کنده و
سیخ کفه داخل نمایند

بابت کباب گوشت دنبه و پیاز
کوچک مثل قلم کرده به سیخ چوبی کشیده

استخوان

استخوانهای گوشت را در زیر دیگ چیده
سیخ ها را بالای آن بگذارند روی آن تیت
بریزند بقدری که سیخ ها را ماست بگیرد اگر
اندکی سیر کوبیده داخل ماست نماید بهتر
است بعد زیر دیگ را آتش کرده همینکه
بجوش آمد آتش آن را کم کنند و روی آتش
بسیار ملایم مثل آتش خاکه دغال و غیره
در حالتیکه بسیار ملایم بجوشد و بگذارند و سرش
را محکم کنند تا اینکه بهمان ملایمت بجوشد و

انگور را کشیده در روغن پخته بعد بر داشته
بلیان کشیده صرف نمایند اگر بجای هندو
خورش از آب زنند در وقت بار کردن
اندکی قدری کره بلیان نان ریخته بعد ماست
میریزند که شیر خورش چرب در روغن و
مارش

ماکارونی

ماکارونی خشک را از
دیگر جوش بیند تا پخته شود بعد در بلیان
انگشت ریخته صاف نمایند که بشر خوب
کوم .

بر هم بعد در بلیان دیگر قدری کره با روغن بریزند
که داغ شود بعد قدری نوشادر بادنجان فرنگی در
آب حل کرده بریزند نصف از آن ظرف
دیگر ریخته نگاه دارند و نصف دیگر در دیگ
بماند بعد یک لا ماکارونی ریخته قدری پنیر تور
اگر ماش چنگ بشر بهتر است بپاشند با
یک لا ماکارونی ریخته بعد پنیر پاشند تا تمام
شود روی ماکارونی او را با پنیر پاشیده و
آن نصف پنیر تور را با آب و روغن را که از

ته دیگی بر داشته لیمو بر روی آن بریزند
و سر دیگی را محکم که نشتی ننمود که باشند
بالای سر دیگی آتش زیاد بریزند بعد از ساعتی
صرف نمایند

ماهی که اشکمبهای کوچک آب بشود

سه پایه چند میان دیگی باید گذاشت و
بطوری آب باید میان دیگی ریخت که
پایین تر از سه پایه باشد قدری چلکی با پو
میان آب دیگی انداخته و قدری سرکه

راهم

داخل نموده روی سه پایه چند چوب باریک چیده
یکدانه ماهی درست را بعد از پاک کردن
فلس آن روی چوبها گذاشته که آب دیگی
هنگام جوش باو نرسد سر دیگی را محکم بسته
آتش نمایند با جوش بیاید ولی باید آتش را ملایم
نمود که بار آتش بجوشد بعد از آنکه قریب سه ساعت
هشت در دم جوشید از میان دیگی بیرون
آورده با گوشت و غیره صرف نمایند

نان های قندی

نان برنجی آرد برنج یک چارک قند
نیم سیر روغن نیم سیر تخم مرغ پنج دانه روغن
را خوب بزنند تا کف کند و سفید شود بعد
آرد برنج و قند را با روغن خمیر کنند تخم مرغ را داخل
نموده خمیر را در ریش بدهند که خمیر برسد بعد میان
سینی کاغذ عطاری انداخته از آن گلها درست
کنند و در میان کاغذها چیده بالای آتش
ملایم بگذارند روی آن سینی دیگر گذارده آتش
نمایند تا خوب پخته شود آنوقت بردارند

نان

نان نخودچی نخودچی نیم من قند یک چارک
روغن یک چارک نخودچی را آرد کنند از حریر
نازک بیرون کنند قند را هم به شرح ایضا بعد
روغن را خوب داغ کنند بگذارند قدری
سرد شود بعد داخل آرد نخودچی و قند کنند خمیر
نمایند اگر خمیر سفت اندازه شد فبها و الا قدری
هم آب بریزند خمیر را خوب ورزش داده بعد
گل گل درست کنند بالای آن قند و پسته کوبیده
بپاشند بعد میان سینی کوچک چیده روی آتش

دنبال ملایم گذاشته رویش را هم چنین
سینی علیحده گذاشته بالای آن را هم قدری آتش
ملایم ریخته بقدر یک دو ساعت گذاشته بعد
بردارند

نان زنجبیل آرد گندم را دو الک کرده

آرد	روغن	قند
۱۰ [illegible]	۵ [illegible]	۵ [illegible]

باید روغن نان زنجبیل نصف روغن و نصف
روغن دنبه باشد آن را قبل از ریختن بهم بزنند
تا کف کرده سفید شود یک دو مثقال زنجبیل را

بکوبند

کوبیده داخل آن کرده بقرار نان نخودچی خمیر کرده
در زیر سینی بنهند و بهمان قرار می‌پزند و سایر روی
آتش باید زیادتر از آن باشد و روی آن را عوض قند
و پسته تخم خشخاش پاشند

نان شکر خمیر آرد سفید خوب ور آمده
را لواش نازک باز کرده در روغن بپزند بعد بهر اندازه
که خواهند در روی آن با چاقو ببرند و بعد در میان
روغن داغ سرخ کرده بعد از بیرون آورده
میانش را از مغز بادام کوبیده و مغز پسته کوبیده

قند بریزند

نقل آلو بالو قند را خیلی نرم صلایه کنند
بقدر کف دست سفیده تخم مرغ میان آن ریخته باز
مشغول صلایه شوند تا حدیکه آلو بالو را میان آن
بزنند باید بروی آلو بالو بگیرد و نریزد بعد مجموعه را
چرب کنند آلو بالو را میان آن زده در روی
مجموعه بگذارند تا خوب بسته و خشک شود
نیمرو فرنگی تخم مرغ بقدریکه ضرور است
شکسته زرده و سفیده را بهم زده داخل نمایند

بعد میان کره داغ بریزند و قاشق بهم بزنند
تا بهر اندازه که بخواهند سفت شود نان فرنگی را
ورقه نازک کنند در میان روغن سرخ کنند و پیچ
زینتی را سرخ کنند وقت کشیدن بالای آن بریزند

نگاه داشتن بعضی اشیاء برای زمستان

وضع ترشی انداختن فرنگی بی سرکه

خیار یا چیز دیگر را که میخواهند در سرکه بیندازند
عوض سرکه آب نمک غلیظی ریخته قدری ساقه
های تازه و باریک شاخه تاک را با قدری

کم شود و نقطع روی آن بگذارند بطوریکه آب نمک
روی انبار را بگیرد و چند دانه برگ آلوبالو روی
آن بریزند که خیار وغیره لیز و نرم نشود و ترد و
خوب بماند بهمین حالت که هفته یکبار نمک
تا برسد بعد الکل بریزند ترشی خیلی خوب و اعلا
شود محتاج نیست که نیت باید اول آب نمک را
بگذارند ته نشین شود بعد آب آنرا صاف
نموده روی خیار وغیره بریزند بجهة اینکه خیارها
سبز بماند هشت دانه فلفل سیاه میان آن

چند از

چند از برا اینکه قدری کات کبود بریزند

نگاهداشتن بادنجان برای تمامی و برای نوبر زمستان

درجای محفوظی قدری خاکه زغال بریزند بعد از آن بادمجان
را در روی خاکه زغال چیده روی آنرا نیز قدری
خاکه زغال بریزند بطوریکه کلیه در میان خاکه
بماند و راه دخول هوا نداشته باشد آخر زمستان
بهمان حالت باقی میماند هر وقت بخواهند از
میان خاکه در آورده پوست کنده بکار
برند

ایضا طریق دیگر جهت دولمه وغیره های شما
دلورانی را پوست کنده از میان ورقه کهه در
میان روغن سرخ کهه بگذارند سرد شود بعد میان
کوزه دیگر لا چیده روغن داغ رویش بریزند و
روغن که بسته شد دیگر لا دیگر چیده باز روغن بریزند
تا کوزه پر شود در وقت ضرورت بکار برند
جهت دولمه میان بادنجان را در آورده پاک
نموده آب نمک نگاه دارند
ایضا جهت خورش وشما وغیره بادنجان

الرکم

درست را پوست کنند میان آب ونمک بگذارند
در وقت پختن بطور بادنجان دولمه بکار برند لیکن
بادنجانها را باید در اول تابستان وادار و فصل پائیز
که آخر فصل بادنجان است میان آب نمک نگاه دارند
والا از گرمی هم ضایع خواهد شد

طریقه نگاه داشتن بادنجان در زمستان مجرب است

بادنجان را برای دولمه نگاه داشتن بهتر است که
بادنجانها میانش را خالی کرده در آب نمک تا
تغیر کند بی لذت از آنکه شود برداشته آب نمکها

چیده اند در زمستان از آب نمک در آورده
در آب شیرین نیم ساعت نهند او را اگر خواهد پر کرده
سیر و دو له بریزد

نگاه داشتن برگ تاک

برگ نازک را دسته دسته کرده در میان خمره
گذاشته لطیف نمک زیاد پاشیده آب کف
بهر آب باید آن بریزند در زمستان میان
آب شیرین نیم ساعت در دو روز بمانند بعد یک
جوش میان آب داده بعد دو له دراز کرده بریزند

ملاحظه شد

نگاه داشتن قارچ

قارچ را پاک نماید قدری نمک پاشیده یک ماه زیر
دم آفتاب خشک شود نگاه دارند در وقتیکه لازم
شود در میان آب از آن آرام بجوشانید قدری
نمک هم در میان آن بریزند

نگاه داشتن زبان گاو

زبان گاو را باید اول از چند جا سوراخ سوراخ
کرده بعد میان نمک در کوزه انداخته

نگاه داشتن گوشت شور

گوشت را تکه های بزرگ بریده در
میان چینی ریخته نمک زیاد مالیده باشند
و قدری هم نمک قلیاب بریزند
که گوشت را سرخ نگاه دارد روی
هیچ کم دقتی که بخواهد طبخ نماید اول شش ماهی
شور نمکشی را گرفته درمیان آب بپزند

کباب رگچو اول باید گوشت را در آب
جوش بدهند بقدری که گوشت خود را بگیرد
بعد آب او را از طرف دیگر نگاه داشته

دراز

قدری سیر و جعفری هم خورد کرده در چند محل گوشت با
کارد خالی کرده جا بجا بنهند در ضمن پختن لذیذ شود
و هم چنین داخل پوست هم شود بار بار بادنجان فرنگی
بعد گوشت را در روغن سرخ کنند بعد همان
آب افشار او را در آن ریخته بگذارند بجوشد تا آب
کشیده شود و سر دیگ را گذارده با بخار بپزد و بروغن
پخته آن وقت در همان روغن سرخ کنند و
بعد از سرخ شدن دفعه ثانی گوشت را از دیگ
در آورده روغنی که دارد گرفته دیگ را مجدد

روی آتش گذارده زیرش را بسوزانند و فوراً
قدری آب گوشت یا آب سرد روی آن بریزند
تا آنکه [illegible] که در ته آن و یک آب مخلوط شده بعد
آن را از روی آتش برداشته ریخته صرف نمایند مرغ
و جوجه را هم این قسم عمل نمایند بسیار خوب میشود
سردی را دارد باید بریده صرف شود

سوپ عبارت از آبگوشت است

نیم گوشت [illegible] آنچه لازم خوش [illegible] او را
صاف کرده در یک چارک آبگوشت یک سیر خمیر [illegible]

جوع یک سیر [illegible] ریخته بجوشانند با یک سیر آب غوره
[illegible] مثقال نمک [illegible] ده مثقال جعفری

طریق [illegible] یک سیر چارک آبگوشت

یک سیر رشته [illegible] یک سیر برنج [illegible] ده مثقال جعفری
[illegible] بجوشانند [illegible] ده مثقال [illegible]
گذارده در روی آتش گذارده بسوزانند [illegible]
مخلوط نموده [illegible]

طریق [illegible] آب گوشت یک چارک

[illegible] یک سیر جعفری [illegible]

آب غوره یا لیمو آنچه بجوید داخل کرده بجوشانند

آنچه جوش آید چهار دانه تخم مرغ در ظرف علاحده

شکسته خوب بهم زنند بعد یک زرده کوفته را

تخم مرغ را در میان دیگ ریخته بهم زنند سر فرود آرند

کوفته گوشت راسته را با ریزه

در آورده یک پهن کنند با روی آتش بار دهند

روغن سرخ نموده با پیاز زینه ریخته سرخ شود

شود تا قابل نمایند

کوفته پاچه پاچه بچه را استخوانهایش را

پلو

کشیده پهن کنند که از نم سر شود بعد در میان

تخم مرغ زده در روغن جنگ خوابانیده در

روغن سرخ نمایند مغز گله ریخته بهمین قسم

عمل شود بسیار خوب است

سوسی بادنجان فرنگی ده دانه بادنجان فرنگی

را آنقدر نیم ساعت بپزند نمک و فلفل بعد

نصف سیر با گلکلیک دست و جعفری و پیاز

داخل کنند در سه سر جوشیده صاف نمایند

بعد قدری کره در دیگ ریخته نصف قاشق

آرد در میان شیر ریخته قدری روی آتش بهم بزنند
حاضر شود انسان بالکار ... دو عدد املای دیگر ریخته
صرف شود

پلو ایطالیائی بجهت یکی چارک برنج
یک سیر و نیم روغن را در دیگ آب کرده
پنج عدد پیاز در میان آن سرخ کرده بقسمی که
زیاد سرخ نشود که بسوزد بعد بقدر نیم من برنج
سیراب پیاز گوشت در میان
آن ریخته و برنج نشسته را با نمک و فلفل

ودارچین

و سیر چوبه ... تا ... را زود جوش ... کفگیر ...
بهم زده ... مخلوط ... بعد از آن قدری ... شود
... آتش کنید ... بهم ... آنوقت آتش زیر ...
کم کرده ... را ... قدری آتش روی ...
بریزند ... قدری ... ساعت که آتش ...
کشد بعد از آن حاضر شود ... پلو را ...
کاسه کنید ... کاسه را روی ... قدری ... را هم
خوش ... حقه ... روغن ... بریزید
بادنجان ... و غیره ... خورش ... خورد
... ۱۹ ...

استاشناسی کسی را گویند که بجهت زیارت حضرت علم العلوم و رکاب

از شاهان امانت کند و جهان را آورد که ترش بسی بد اندیشه این صفت از اتهامات

که از فروع خلق شره است. اکحمه کسی را گویند که در مجلس قمار عاشقه

نشیند و محض فضولی بحریفان زده و شطرنج بازی نموده هر چه طرفین منع کنند که تا

ساکت باشید باز خودداری نکرده نمودن این صفت از فضولی ناشی شود که از فروع

خلق مجرده است. آب زیرکاه کسی را گویند که چون کسی کاغذی نویسد

با سرقت نظر مطالب آن را رجلنه یا بطریقه کتابه اخبه کنی بطر ناشی فرج اسمه

این صفت از تدلیس ناشی شود که از فروع خلق مجرده است. الدنگ رندان جلک

کسی را گویند که نفس خود را محترم شمارد و عمر خود را مصروف ملانشینی و ولگردی کرده

و شأن خود را ارفع از آن بداند که تحصیل معاش کوشد و بطالتی فراهم کند

این صفت از [illegible] الحمق و کبر است. [illegible] کسی را گویند که فقیران را با نان

دل کند و کلاهکهای سر فقیران را چنان چرخ دهد که گوئی آلتون بر میدارد و بار

بصحبت نشینی کند این صفت از حرص ناشی شود که از فروع خلق شره است. بیکار

بر وزن بیکار کسی را گویند که صبح و عصر با ی خود دل [illegible] و نهار با [illegible] را

وید نگذارد این صفت از [illegible] طمع ناشی شود که از فروع خلق حرص است

پسو بر وزن پخسو سرکیا را گویند که سرش [illegible] گشته باشد و همواره بر جسم خویش دل اندوه

ناک باشد و [illegible] [illegible] و [illegible] این صفت مرکب از حرص و طمع است

بدلعاب [illegible] [illegible] را گویند [illegible] [illegible] خصوصا این صفت

از لجاج ناشی شود که از فروع خلق غضب است بدبله بر وزن [illegible]

لشکر [illegible] را گویند که صاحب منصب فوج بار کرده [illegible] از [illegible] باز آمده باشد

و [illegible] مطالبه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] و شرف [illegible] [illegible] این صفت [illegible] ناشی شود که آن از فروع

خلق شهوت است بچه [illegible] کسی را گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] این صفت مرکب از [illegible] و [illegible] است

[illegible] کسی را گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد و [illegible]

و شفقت [illegible] [illegible] [illegible] این صفت از افتخار ناشی شود که آن از فروع

خلق غضب است [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] را گویند که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این صفت از عجب ناشی شود که از فروع خلق غضب است

پفیوز کسی را گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که از فروع خلق حرص است پرنگی بر وزن فرنگی [illegible] را گویند که [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این صفت از [illegible]

که آن از فروع خلق حمق است بخمه بر وزن چمه کسی را گویند که در دریا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این صفت

از حماقت ناشی شود که از فروع شهوت است چنگی بر وزن [illegible] کسی را گویند

که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این صفت از [illegible] ناشی شود که آن از فروع خلق غضب است [illegible]

کسی را گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این خلق مرکب [illegible]

[illegible] کسی را گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این صفت از [illegible] ناشی شود که آن از فروع خلق حرص است [illegible] کسی را

گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این خلق مرکب از لجاج و [illegible] است

[illegible] [illegible] کسی را گویند که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این صفت از [illegible] ناشی شود

که آن از فروع خلق غضب است چمچمه بر وزن [illegible] کسی را

کسی را گویند که در کوچه و بازار خیلت ... و چشم ... خود از ... این صفت از اقسام ... است

که آن از فروع ... است معقول [illegible] ... کسی را گویند که تعظیم ... دولت

گرفته عبادت ... جایی ... [illegible]

این صفت از اخلاق ناشی شود که او فروع ... است

چاپلوس کسی را گویند که از جهت کاری ساخته شود ... ارباب ... رجوع ...

ور خود جمع کند که کار را بنهار ... ناشی ... صورت ... این صفت از ...

که از فروع خلق ... است حس نفس ... [illegible]

عمدتا ... کسی را گویند که از عروسی با ... باشد این خلق از ...

حس خوردن ... کسی را گویند که ... [illegible]

گویند که ... این خلق از خباثت ناشی شود که از ...

... کسی را گویند که ... باشد ... [illegible]

کار ... در ... این خلق از ... ناشی شود که از فروع

خلق ... کسی را گویند که ... [illegible]

این خلق از ... جاجای ... کسی را گویند ...

... [illegible] ...

که ... این صفت ... ناشی شود که از فروع خلق ... است

چنبه

چنبه کسی را گویند که ... [illegible]

این خلق از ... کسی را گویند که ... [illegible]

و این از ... [illegible]

این صفت ... از جنس ... است چنبه ... کسی را گویند که ...

... باشد و این از جنبه ...

جبه ... کسی را از جنس ...

... جبه ...

این خلق از ... کسی را گویند که ...

... [illegible] ...

... صاحب ... این صفت از ... ناشی شود که از فروع

قوه ... کسی را گویند ...

و ... [illegible] ... این صفت ...

از ... کسی را گویند که ...

... [illegible] ... این خلق از ...

... کسی را گویند که ... [illegible]

و ... این صفت ... ناشی شود که ...

فاتحه آل ... داری کم را گویند که ... [illegible]

... حال ... که ... [illegible] این علم ... [illegible]

... که ... معصومی ... گویند ... [illegible]

فردا فردا ... این صفت ... [illegible]

... کم را گویند که ... [illegible]

... که این صفت ... [illegible]

... کم را گویند که ... [illegible]

... [illegible] این علم ... [illegible]

... کم را گویند که ... [illegible]

وچون کم را ... که ... [illegible]

... این صفت ... [illegible]

... را گویند که ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

... این صفت ... [illegible]

که از ... [illegible]

و ... کم را گویند که ... [illegible]

... [illegible] این علم ... [illegible]

... کم را گویند که ... این صفت ... [illegible]

... که ... [illegible]

این صفت ... [illegible]

... [illegible] کم را گویند ... [illegible]

... [illegible]

که ... [illegible]

روی ... این صفت ... [illegible]

... [illegible]

کم را گویند که ... [illegible]

... [illegible]

... این علم ... [illegible]

کم را گویند که ... [illegible]

... این علم ... [illegible]

... کم را گویند که ... [illegible]

حفظ و رعایت کنند و در وقت بهار ... [illegible] از ملف

این علم درایت اکبر و مرتبه او تا از ... [illegible] زیبا ...

که را گویند که در کعبه ... [illegible] طلب ساخته ... صحیح گوید این صنف

از اتصاف خیر و که آن از فروع خلق تهذیب است ... [illegible]

... را گویند که روش ... و ... در باب ... [illegible]

این علم از ... [illegible] ... و ... را گویند

که ... [illegible] ... این علم ... از ...

... را گویند که ... [illegible] علم ... معمول ...

... [illegible] ... این علم ... [illegible]

کم را گویند که ... [illegible] ...

و ... [illegible] را گویند که ... [illegible]

این علم از علم ... که از فروع علم ... [illegible]

که ... [illegible] ...

... [illegible] ... را گویند

که از ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... این علم ... [illegible]

از ...

که از فروع علم ... [illegible] ... را گویند که ... [illegible]

او ... [illegible] ... که ... [illegible] ... این علم

... [illegible] ... را گویند که ... [illegible]

و ... [illegible] ... که ... [illegible] ... ای

علم از ... [illegible] ... که از ... [illegible] ... را گویند که

... [illegible] ...

... [illegible] ... این علم ... [illegible]

... [illegible] ... را گویند که ... [illegible]

... [illegible] ... این علم از ... [illegible]

که از فروع ... [illegible] ... را گویند که ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... که ... [illegible] ...

... [illegible] ... این علم ... [illegible]

از ... [illegible] ... را گویند ... [illegible]

... [illegible] ... این ... [illegible] ... که ... از فروع

... [illegible] ...

نحو حال که بوله وبر توقف وجمی را اطاله نا به لوبه هاکه پله لطال
نامی حال ملعم اردف والعال بر به نا مکیم امی عمل ارک الله
ومطع اهل تمه کنی را کوبه که او بجای وابهشته امی عمل ارک
او وبال وبسبب اما تمسک کنی را کوبه که مدر سرطای حقه [illegible]
ان عمل مرک ادر شرب که ابست ساه خطای بودن ار طای نه را کوبه
که در مس موی شش [illegible] بسال حط ادان که ده وبر نه را که بنه [illegible]
که ام لوبه بوس ال وبس ارابطه که خبر تا ان عمل لد حاف وجود ... ان نو
شرو نه را کوبه که نا نقال را مات دهر رکنه ان صحه ادان ودادت ... ار نو
شکول وشول صحکار ربا لوبند که نه عجیبه ببخش انارنه ددر دو حرف ... الله که
هم بشر ان عمل ادطع بمی نمک که ارنوع عمل است ... سرار ادکان لد
لونه در جمله مطالعه مصحف است ودر ... ان عمل مرک ادطع ومدارت
عراب نه را کوبه که ادر دف حولی کهارا نه ... [illegible]
وما بر وبشی بسیار ان صراح ملل بمی نمک که ارنوع عمل است
مسی نه را کوبه که بنبر ... که ... [illegible]
ارطع وه دست حو زدن ... نه را که نه ... [illegible]
دوشه سال ادا مه دل بسیار و ... ان عمل ... که
او نوع تهمت شکول ... که [illegible]

بخود را ، وحاصه تبر دا و حرات عوقارف ... از صحه اقتصاد ... که
ار نوع حو تهم است قوم نیف نه را کوبه که ... [illegible]
با لعصم للنطم را ... ان عمل ارک ... قول
نه را کوبه که بعضی ... [illegible]
ان عمل مرک اد کره ... را کوبه که ... [illegible]
انکار که ... ربست ... [illegible]
ان ... که از نوع عمل است ... [illegible]
سرلطه را کوبه ... [illegible]
مطالعه ... ان عمل مرک ... را کوبه ... [illegible]
سببی ... ان عمل مرک ... [illegible]
کن ... را کوبه که در دل ... [illegible]
کوارم کرک ... ان عمل مرک ادطع ... [illegible]
که مصاف ... [illegible]
که ... ان عمل مرک ... [illegible]
که ال نه را کوبه که ... [illegible]
مطول ... [illegible]
که ... را کوبه که ... [illegible]

و هر کس [illegible] رنگ را نام [illegible]

کردن [illegible] این عمل [illegible]

که در [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] این عمل [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

این عمل [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

این عمل [illegible]

[illegible] این عمل [illegible]

که این [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] این عمل [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] این عمل [illegible] که [illegible]

[illegible]

تاریخ محمد صادق [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم المتخلص بهجری قدس سره

[illegible]

شیرین کیو از رو صیده ... کرد ... صیده گر ازان ... ز دم گرگی چه ... بت قضا دیده ... [illegible]

حور تقی دختر ... دیدش ... گردش زخم خود خراب عشق ... [illegible] ... حکم قضا ... [illegible]

... این کار ... رفتن ... از آن ... [illegible]

مرز ایران ... [illegible]

... شبی در آن ... [illegible]

... لشکر ایران ... [illegible]

[illegible]

دلو به حفظ بلاد و سپاه حوزهٔ ایلاق خود باش. بلکه باین حیله زکوران [illegible] روم باختر رخ داد و بصره
هر تا این کشش بکشش لکر و دار بزرگی بمقصد وی دو بار طلب بکند [illegible] پادشاهان کشته بهر جا زده
ادشان [illegible] ابلجس رو نبود پاره از ملک قیصر و منقد بود دار اشیر اندکی از پس عجم تیغ کشید از بیا
ابلجس او کشت بصلح از نهان مملکت قباد به اشکانیان عهد آن سلسله در روزگار بوذرش ده و دو صد و هزار
هر تا اشان ز قضا اتفاق حال بود صد و شصت و دو از آنجا قصه مشهور ز اصحاب کهف بود آن عهد در زمین کهف
چون بپر کشت ز اشکانیان مملکت قباد به ساسانیان اشغ خود زنش فریبرز بود لیک شاهی برش در گشود
هشت نفر باقی نزد شاهان کاه هر تا اشان صد و پنجاه ادشاه چون که بود از اردشیر آن شاهان ختم شد از اردشیر
از از عهد خویش آن کرام مولد عیسی علیه السلام چار شان چون سر دسالار کشته یحیی زیهودان کرفتار
هر چه بر کشت ز اشغانیان سلطنت قباد به ساسانیان فاتح این دولت دوران سیر بود کسری بچاپان اردشیر
کوهر او داشت ز ساسانیان از ورع همی آن دودمان لیک ز جد کوهر او داشت نام بابک در پاکو علیمقام
بابک نه کو ر دیگر بتای ه بود امیر از قبل اردوان رفت ز ساسان چه شیار د شهزاد برد ر بابک لشبانی قباد
از سبب واقعه تیک کار بابک از و کرد نژادش سوال چون نسب خویش شاهی بکفت دختر از خویش ملکش [illegible]
کشت چه آن امر تحقق پذیر آمد از ساسانیان اردشیر شه چو یکی از خدم اردوان کرد نظر در حرم اردوان
زینت [illegible] از دل بکنار کشید او سپهی از بهانه آن عرض دید چون ز قضا دلو سپه زنکت داغ بهمت بر تخت
آمد و در ظاهر ری اردوان ملک از و کرد و از او شیرها دختر او را ز نکاح کرد [illegible] دید که کرد [illegible] با وقعه زهر
کشت چه [illegible] وزیر [illegible] ز قضا حامله [illegible] اردشیر [illegible] کرد نهان تا که شاپور زلو
دیده [illegible] اردشیر [illegible] برکیان زبان وزیر بود [illegible] آن جلاد [illegible] هفتم از
بود [illegible] شهرت شهر [illegible] رسم [illegible] اردشیر کشت چه آن کرم [illegible]
عامره و مملکت [illegible] هست چو [illegible] دست چو چون [illegible] بود

چون عوض تخت ز دکور ز تاج و نگین منصب شاپور ز از پس او دهر جانش خراج داد بار برد که رانرا از دست
ز پس او بود بهرام نام یافت دگر ز پسی او ز در کام او چو خبیث کش خیمه فت ز تخت ز شاپور خواهد [illegible]
طایر جنسان سپهی عوض دلو دست بر [illegible] نهاد رایت شاپور از این انتقام آمد [illegible] ز اعراب نام
کشتن شان چون نهایت پسر شانه ز اعراب برون کشید چه چنین چند شه [illegible] ملک بن نضر علیه الصلوة
کتف به شاپور خیالش [illegible] عقد خون ایزی و این قتل حق کتف در این بارگه تحکم تاج وری آمد از این نزد بوم
هست بر تنش [illegible] ز [illegible] کشتم کفت [illegible] مصلحت قتل در این وقت [illegible]
[illegible] چه کمتر تو [illegible] تر کمتر تو کفت ز [illegible] جمله اعراب [illegible]
همت شاپور [illegible] رسم [illegible] قیصر [illegible] کفت [illegible] پس [illegible]
چو [illegible] شاپور [illegible] بعد از [illegible] از حرم [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] دستگیر [illegible] قیصر قرار [illegible] فرار [illegible]
[illegible] شهر [illegible] شهر و عمارات [illegible]
[illegible] رفت به [illegible] تاج و نگینش به [illegible] مملکت و تخت ز شاپور
[illegible] هست ز [illegible] مملکت [illegible]
ز پس [illegible] مملکت [illegible] بهرام گور [illegible] تخت [illegible] تاج نهاد [illegible]
[illegible] تخت [illegible] تاج [illegible]
یافت به بهرام [illegible] قرار [illegible] قصه مشهور [illegible]
[illegible] قصه او کشت [illegible]
[illegible] ولایت قرار [illegible]

داد بخود ملک چو خاقان قرار بحر آمد بر تخت شهریار ز بهر تهنیت صف خاقانیان لشکر بهرام تهمت بران
درات بهرام چو بهرام روز ز پس او هرمز فرزند ز دلاوکز او ز تهر نو صفهان هست ز فیروز در عالم نشان
ز پس او بود بلاش قباد کز عقب او بقباد او قباد دعوت مزدک چه نمود آشکار گشت بکسری بجهان تاروبار
چون بهری گشت عهد قباد مملکت و تخت بکسری فتاد چرخ ز بهر آب دو زمانکه ای تا جوری شد از او شروان
کز فرح نور فرح نوش باد در صدد محمد علیه السلام بر تخت باد فخر زنش هم نیز از نبیر برتر آ عهد خوشش تولد پیغمبر
ذراز طالع آن پاک گوهر بود ز ریحان ابود در گهر واقعه ابرهه آن عهد ز پس او هرمز ابن نوشیروان بعد
مولد فرخنده شاه رسل شد بجهان بهار غایت به گل جو به بهشت او زجهان رو نهاد مملکت و تخت بهرمز فتاد
بود چه او ظالم و عدوان پسند خلق و رعیت متنفر شدند لشکر روم و عرب و ترک چین روی نهادند باقبال ری زمین
چاره این کار ز تدبیر گشود باشد ز ران طایفه صلحی نمود باسپه ترک ز یکی رو نهاد رایت این جنگ به بهرام داد
دلو چو بهرام به ترکان شکست بر هوس تخت کمر تنگ بست سکه بنام پسرش زد نخست تا کند این کار ز پرویز درست
دید چو پرویز در آن کار وبار رفت بدرگاه بطریق فرار تا که ز هرمز نهاد پیر خسرو پرویز بدولت رسید
هم رایت بهرام بچوبین لقب جست ز خود تخت هزیمت سبب بر سر پرویز سپاهی کشید آمده از چرخ بمطلب رسید
یافت چو پرویز از و انهزام خواست ز قیصر مدد جنگ کار یافت ز افلاک چو بر خصم دست فاتح از ایام بفیروزی نشست
کارگذاری بجهان بیکس نیست مگر خسرو پرویز شش عدت او چون شمار آمده مطلعه این جشن هزار آمده
بود بهنگام نزول دو حیل در گذرش نقصه و نیاه قبل وقت برارش آبین صنف بود صد مجز زرین خلف
یاز برونفیس بنفیذ و طلاقش کوزه و ابیات ز مقصود صهبائی نوزده از شاهی او رفته بود کز دو حی این در رحمت کشود
نوزده از دعوت چه شد پاسبر کرد با نامه رحمت گذر نامه چون از سر تعظیم خواند دعوت حق فتنه بلکش رساند
تا بهر شیرویه بشیرش کشید گشت بهر را و تیغ نیزه شرح ز شیرویه کلاه و سریر ز پس گشتاه شه از اورد شیر
گرد چه از سلسه ناموه پسر ملک آبادی بی توران رسید تخت به شر فتنی از یزدجرد سلسله شد منتهی از یزدجرد

زانکه در نهرت زچرخ خفنو صاحب السلام قرن گشته بود چون زعرب یافت هزیمت سپاه بود باهمه نحوان سپاه
گر دچو ما هو رزره با نفاق هر و منفعر ز فیض و فاق گرد چو ماهو دیپا هشی بود خوا التست در انیوق باملال
کز طرف ترک سپاهی رسید شد بنیجه که چه آمده برید شهران ماهو زره با نفاق هر و منفعر تقیش و فاق
او له فال دیر از زابی آنگریخت رشته ایدز نثار تگسیخت شهپری دولت باین رهبی ملک خدا رایت اسلام الاختصاص
تا بکیومرث ز ساسانیان چار هزار است در این خاکدان چون زفلک صبح عجم گشت شب مملکت افتاد بدست عرب

ظهور حضرت خیر البشر صلعم

زد چو ز ان فلک نیلگون ماه صدق شمس خیر القرون جنبه جاهاست که در روزگار رایت ایمن شد بجهان آشکار
بسوی قائم محمد حمد آیه خاتمه مهرت آیینه صورت ذات ازل مظهر اسما و صفات ازل
چتر فلک سا چه بقرم بلند سایه اقبال به یثرب فکند از پی تمهید تقاضا چند بار عرفی بسه دلاوز مردان کار
عترت کمیت و غوتصاف آنچه رسید آنچه صلی الله و سلم از خبر آنها که بهر نقطه آمد بسی وقعت و من وید بگفته آید
کوکب مشکله صفر و بابه نور زان آن شهر آب بر رحیتین و احد و خیبر آن ز فلک امر که آن صبح جود بر تو اسلام بعالم گشود
تا غسق تیره شب جبین آب رحلت فرزند آن آفتاب ناب و دو آماه دو شمر دو ز زیر تیغ رسالت صاحب تیر بر تیر
گرد چه خورشید رسالت غروب چاک شد از دست مصیبت جیوب تیره شب ابجر دوا ماه زیخ ترع بحر خبر گلو گیر شد
او ز معاش تهابت پسر نوبت تنهای غرابت رسید روز جهان بسکه زغم تیره بود دیده بتقدیر غلط گرد راه
ماتمیان از پی رحمت شدند قوم به تعیین خلافت شدند کار خلافت چه بشوری فتاد شوری از آن شور بر انبیا فتاد
خلافت ابا بکر
رجب بنقض روزگار یافت بیو بکر خلافت گذار چون بنجب نامزدش بود بر حسب حکم اجابت نمود
قوم فتنی را با شارت شدند تا بجد بویه بغارت شدند پس زپی شرذمه ارتداد لشکری از بتره در ان عرض داد
از پی کمین خواهی جنگ آوری دادنی الاسلم سروری جنگ طلیحه آن نخستین مصاف کوبه نبوت زدی از خویش لاف
زنا مورای مشکی عوام انطلی رایت عطف و الد زخوالدی چون زتق بی زتق بتر فتاد دهر تورکنی که برابش بزد
لیک چو طلیحه بهزیمت شتافت عهده عمر بود که اسلام یافت چون بعد خصم نفوز ش جنگ ملاقات میسر شد

غزوهٔ ام بود موصوف زنی کز عرب شد مرتد [illegible] از ره سجع و بحث خلاف کرد به پیغمبریش اعتراف

مالک نویره با او گرویدی تابع او گشت تمیم و نهی عازم یمامه چو سیلاب شد پیش مسیلمه کذاب شد

هر دو به شهوت تمامی شدند غافل از آن دعوی باطل شدند روز سوم نقض [illegible] برتیغ راه [illegible]

[illegible] قوم چه دیدند که او راست نگشت [illegible] نیست او چاره این فتنه [illegible] مالک سوی [illegible] داد

مالک از این کار چو آگاه شد بزل دستار و کلاه خواه شد لیک [illegible] بخت از این است گفت که مرد تر چنین گفته است

خالد از این کار برآشفته شد گفت [illegible] خرد گفت [illegible] شبهه بسیار [illegible] حکم قتلش [illegible]

باعث این کار [illegible] خالد و یزدان و [illegible] داشت زنی مالک [illegible] شهره [illegible] حسن و جمال

رابطه داشت با ملک عمر دشمن خالد شد از این بگذر شکوه خالد به ابابکر کرد خالد از آن خوف [illegible]

رشوه بحق به ابابکر داد رشوه در اسلام نخست او نهاد گفت [illegible] سیف اللهم [illegible] سالها [illegible]

خالد از آنجا چو [illegible] سپه بر سر مسیلمه لشکر کشید کشته اسلام در آن گیر و فر قریب هزار [illegible] شصد نفر

لشکر اسلام از آن [illegible] هیجده [illegible] کشتند پی عاقبت [illegible] مسیلمه را [illegible] زخمی [illegible]

غزوه دیگر که بحرین بود داشت علاء سروری آن جنود مدت یکماه [illegible] رفت در آن ملحمه [illegible] مصاف

رایت نصرت چو بحرین رفت [illegible] رفت اینهمه [illegible] در اوایل عشر سال [illegible] گذشت [illegible]

شد ز ابابکر بخالد رقم تا کند آهنگ دیار عجم خالد و مثنی مظفر در وفاق عرض سپه داد بسمت عراق

[illegible] خالد [illegible] صلح شد [illegible] بود در آنجا سپهی از عجم قاید آن جیش [illegible]

یافت ظفر خالد و کشتش بزار پس سپه آورد [illegible] هزار باز [illegible] قارن عجم لشکری آراست [illegible] عجم

بود در آن معرکه کارزار [illegible] عجم سی هزار بار سپاهی ز عجم شد روان قاید آن جیش [illegible]

روز [illegible] خالد [illegible] حکم [illegible] گفت سه روز [illegible] آمد از [illegible]

بر دل [illegible] رفته بود [illegible] تا نکند چاره [illegible] روزه [illegible]

بار عجم [illegible] سپاهی روان [illegible] لشکر خالد [illegible] کشت [illegible]

کشته شد از [illegible] از عجم آن زمان [illegible] خالد از آن [illegible] کردند

حکم این ملک چو با حیره بود حیره گشتند همه زان [illegible] خلق شد و دفترشان گشته شد تخت [illegible] رشته شد

خالد از آنجا بخورنق گذشت زانکه قتال در آن کوه و دشت [illegible] حکم قضا [illegible] رفت [illegible]

قیصر [illegible] عبد المسیح باز بر آمد به صلح و نجیح خالد از و صلح پذیرفت باز قیصر [illegible] بردش نماز

داد چو خالد به او [illegible] در کف [illegible] زهر دید [illegible] صلح [illegible]

زهر گرفت [illegible] خورده [illegible] این قصص و صدق [illegible] عالم [illegible] لشکر آمد ز عجم [illegible]

عاقبت الامر چو [illegible] از ره [illegible] صلح آمدند لشکر اسلام [illegible] رفت

لشکر از آنجا چو محول گرفت [illegible] گرفت گرد در این وقت [illegible] مردم [illegible]

با سپهی [illegible] هلال [illegible] قتال یافت [illegible] هلال [illegible]

آمده آورده سپه صد هزار از همه روم و ز مردان کار تا بلب آب فرات آمدند بر لب آب حیات آمدند

[illegible] از [illegible] تیغ آب فرات [illegible] بیدریغ [illegible] متموج [illegible]

[illegible] خطاب [illegible]

خالد و مثنی مظفر در وفاق رفت [illegible] عراق لیک امارت [illegible] عراقین [illegible]

رایت اسلام چو آمد [illegible] صبح [illegible] عرض سپه رفت در آن [illegible] هزار

لشکر [illegible] ملحمه [illegible] هزار [illegible]

کینه [illegible]

تا [illegible] کشت و در [illegible] خالد [illegible]

فتح و ظفر چون [illegible] داشتند [illegible] صورت [illegible]

باز عجم [illegible] سپاهی کشید لشکر آراسته [illegible] رفت [illegible]

ز اطراف آید عجم لشکری حمله آن شه بعرب منتقی لیکه چه مرکب جان ز پاسپی زده به لا بر صلای حید
دلم کرد ان چه شرش شمرد کرد خلافت بعمر بامرد سیزده هجری از دو شهر تمام شصت و سه سالش بجهان بود کام
هر که کش ز تقصیر بف حال اهتقش روز دو ماه ده روز کاتب از افعال عثمان وزیر حاجب شرطش بجان بو عبید

خلافت عمر بن خطاب

داشت عمر منصب قاضی گری قائم از افعال پیغمبری رسم خطوات نقص و قدر کرد چو این حکم تمام عمر
او ز ابو بکر فرود نشست پست تر از پایه منبر نشست خطبه انظار بمردم بر منبر ساعه حرف پایین کش تر
گفت که کی سپی عزم کند غزوه با عدای خدای کنند طلحه حسنین عبید ثقف از همه بقوه بسباق شرف
ز دو کری چو گفته بیا به عمر جواب رفت بر دار پس خطاب گفت که [illegible] ثنی نوید با عراقین به نفاق روند
سرور شاه بجراح دلو سپی ز هر سوی بعمران نهاد حمص و دمشق از ره بخوف حال صلح نمودند با عطا مال
با بر حاص بپا های کلان شه سبزیت مقدس رود حاکم و فرمان ده او از اطیول نامه فرستاد بعمر و از درون
کاتب این فتح بنام کسان کش عدد اسم بغیر از نه نیست نام تر جان [illegible] زیاد از نه حرف بشود تر عمر به [illegible] صرف
حق بالت چه شه از نامه بر عمرو فرستاد به پیش عمر چون بعمر باز رسید این پیام عزم سفر کرد با آهنگ شام
ز خبر عزم عمر اطیون رفت با آهنگ هزیمت بروم چون عمر از صلح بپرداخت کار خواست که از مصر برآرد دمار
[illegible] کارها آمد برون مصر برل کرد بزم اطیون از طرف روم باهنگ تار عرض سپه دلو ز یکصد هزار
شعله چو زد آتش آن خار و خس لشکر اسلام نشستند پس قاید اسلام در آن گیر و دار دلو نی از علم اختیار
چون سپه و خصم برابر شدند روز سیم بو مظفر شدند باز در این وقت با آهنگ تار از عجم آورد سپه چار بار
آمده در معرکه شد دستگیر رفت و گرفتند پیش او امیر این امیر سه سردار چه بالا شهر کوفه و اتباع در اسلام شد
بهر جهان [illegible] از عجم آمد متقاضی کار قاید اسلام عبید ثقف با امیر سپهی شد و شد تلف
[illegible] لشکر اسلام نشستند پس باز بسر کرد که چار یار از عجم آمد سپهی بی شمار
رفت شمین و باشان رسید لیکن خود از کثرت سابق کشید باز سر داری مهران عجم لشکری آراست با آیین جشم
گرفته

کره عجم داد شکستی تخت لیک عرب کینه خود باز جست رجب کردش که ران کرد [illegible] وقت شه از بهر جد
از پی کین هر دو [illegible] جنگ آوری دلو برستم علم سروری یافت شبی چه از ایشان شکست بکدو سه منزل ز عجم بی شکست
گشت ز تر تیغ قضا اتفاق سعد درین وقت امیر عراق سعد چه افراشت لوا علم نامه فرستاد شاه عجم
آمده آورده پیام رسول یافت چو از حضرت کسری قبول حل شرشان رسم سؤال و جواب کرد با آنکه کسری خطاب
گفت بر جیست این گفت بو گفت زنا کردش آنام برد گفت که آن چیست که در این کف گفت که سوط است فرو دست آن
گفت که آن شعله که افروختند آنکه بار رستم برافروختند باز دگر گفت که دریاست چیست گفت که نعمت بزاری گریست
گفت که این قوم [illegible] نامه فکندند در این قوم در پس بکف خاک زمین گردشان خاک بسر کرده بدون کردشان
لیک بسی که بسر کردشان فال گرفتند پیام آوران فال چو فالی بطرب میروم خاک عجم [illegible] چیرم
رستم سردار ز فیض علوم ضعف عجم داشت یقین از نجوم داشت سر صلح میسر نشد چاره برگشتن اختر نشد
جنگ تقاضا و سپه قبالش [illegible] در رستم داد شان سعد در آن روز به بستر فتاد سروری جنگ به قعقاع داد
روز ششم راست نصرت [illegible] دلو هزیمت سپاه عجم بود در آن معرکه کارزار عده قتلی عرب شش هزار
زان عجم از هلک نیکوان بود زهر قسم [illegible] فیل سفید و علم کاویان رفت در این جنگ ز ایرانیان
عمرو که با همت معدی کرب یافت در این جنگ بمرد لقب بصره در این سال ز تنزیل گشت [illegible] عمر سعد شهر
سعد از این بعید [illegible] کام او از پی کسری فکار کسری از ایشان بجان کریخت خاک [illegible] بسر رنج ریخت
در حرم [illegible] بکسری رسید سپی بلا باز بدو برسید بر جب و ضع رسوم عمر در سنه هجرت سبع عشر
یافت پی مصلحت روزگار مبدأ تاریخ بهجرت قرار در عقبش سعد سپاهی کلان کرد بسر داری [illegible] روان
خوش [illegible] گرفت آنهمه [illegible] گرفت مرکب [illegible] بجوان سپه داری از آنجا به بهران [illegible]
پس سپه از عقبه حلوان گذشت [illegible] یافت چه این جنگ بنصرت لقب گشت ز اسلام عراق عجم
لیک در این وقت ز اطوار سعد حکم عمر رفت با حضار سعد چون خبر سعد بکسری رسید باز دگر همت جنگ او امید
چون ~~[illegible]~~ عرض سپه دلو ز مردان کار تیغ زنان یکصد و پنجه هزار

چون بنهاوند رسید آن سپاه و همی لذت آن یافت بالام را همه رنجشده پیش عمر گشت عمر مضطر از رنج
رنج مصلحت شد دین چاره این واقعه چنین کز همه اطراف و ثلث سپاه تا بنهاوند رسد کینه‌خواه
ز پی لکی خواهی جنگ آوری دلو نعمان علم سروری چون بنهاوند رسید آن سپاه روز عجم گشت از آن رشک سیاه
باز در آن وقت بحکم عمر شد به نهی مرد لشکر ز پی لکی خواهی جنگ آوری کرد ابو حذیفه سروری
بود در آن وقت بحکم [illegible] نوبت فرماندهی هرمزان رجب دعیه‌ها و تنگ‌ها بی قشر دنه هفتاد جنگ
عاقبت الامر در آن دار و گیر قاید لشکرش شدن دستگیر حکم چو بر این رفت که بعد از ظفر زنند به تیغش کفسور عمر
گشت نوردیده چه آن را [illegible] حکم عمر یافت نقابش صدور تیغ از آتش های هرمزان خواست کفی آب را [illegible]
جرعه آبش به پیش بود از ره خوف نیارست خورد پس عمرش گفت قوی دار پشت تا نخوری آب نخواهیم کشت
ریخت ز کف آب چه بشنید آن کلی بنخم دلو کشتن [illegible] فتح چنین چه قرار اتفاق کرد عمر و فتح تمام عراق
کرد خراجی که مقرر بر آن داشت در آن عهد از شیروان چونکه ازین کار فراغی رسید داد صلا در [illegible]
جرم شد از رق عذر پیش [illegible] به تسخیر عراق عجم عرض سپه داد سپاهی عجب جمعه ز اشراف و وجوه عرب
سرور [illegible] داد بعید [illegible] فرزند لشکر نصرت [illegible] تا بجوهیران آمدند
لشکر و لشکرکش آن [illegible] بهرام بود جنگ شد و فتح چو شد آشکار رفت سپه تا بری و شهریار
ری چو بلی دیگران بند شد لشکر از آنجا [illegible] رایت عبد [illegible] کوه [illegible] صفاه
گفت نعیم از ره [illegible] در طلب لشکری دیگران [illegible] صفاهان زره [illegible] صلح مقرر [illegible]
لشکر از آنجا ره گرگان گرفت دهر سر تخت برزان گرفت چونکه برگشت ز گرگان گذر کرد سپه عزم ره [illegible]ستان
داغ تملک چو بر آن کشید لشکر از آن بوم بگرگان رسید حاکم گرگان [illegible] از [illegible] جرج [illegible]
لشکر اسلام بشبیخون زدند طعنه به لشکرکشی [illegible] زدند لشکر ازین فتح چو شد کامیاب [illegible]
کار چه بر طبق ارادت رفت از عمر این حکم اجازت رفت [illegible] از آن سمت چو بردا [illegible] کار [illegible]

شد ز قضایای [illegible] عمر عازم تسخیر بلاد دگر لشکر آراست گران تا گران کرد روان بر سر [illegible]
قاید [illegible] مرد کارزار [illegible] سردار شد سرور [illegible] اسفندیار گشت [illegible] در آن [illegible] دار
تا [illegible] بنجد گشت [illegible] همه [illegible] گرچه این کار چنین پیش بود [illegible] لاد [illegible]
سرور [illegible] خود [illegible] روی بایران نهاد کرد [illegible] پی [illegible] شهر عالم [illegible]
شد پس ازین عازم [illegible] ریخته و آتش [illegible] و [illegible] رفت [illegible] در آنجا شد [illegible] غبار [illegible]
زان [illegible] سپهبد که [illegible] بود آنکه [illegible] رفت [illegible] نظر [illegible] قریه [illegible] ازان [illegible]
دست چه داد [illegible] فتوح رفت [illegible] همه [illegible] نوح [illegible] علم [illegible] عجم
لشکر [illegible] شدند از [illegible] شدند [illegible] آمدند شهر گرفتند و [illegible]
[illegible] بود [illegible] همه چون [illegible] در طلب کسری [illegible] رفت سپه [illegible]
[illegible] قرب [illegible] بود در آن [illegible] جنگ [illegible] کسری [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] ورق [illegible] دهر [illegible] قاعده دهر [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] کین دهر [illegible] امید [illegible]
[illegible] کوشش [illegible] این [illegible] هوس [illegible] ورزان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] پاینده [illegible] نقد [illegible] ورق زمان
[illegible] شاهی و [illegible] تخت [illegible] تخت و کلاه [illegible] جهان کام [illegible] پادشه [illegible]
[illegible] چهار [illegible] بروی زمین [illegible] پادشهانی که [illegible] کسی [illegible]
[illegible] نام [illegible] چند [illegible] شاهی [illegible] کسی [illegible] نام [illegible]
[illegible] نام [illegible] درین دایره [illegible]
هر یک از آنها که [illegible] نام [illegible] در روزگار [illegible] هر یک [illegible] نام تو [illegible]

حاتم طائی عرب پیش نیست مایه او شام و درویش نیست در خور این مایه و این مقدرت چند توان کرد کسی مکرمت

چند هزار است بنازد بغیم رفته و کرده است جهانی مسلم وهمی از این فلک گلی نیست تا همه سور شب ماتم نیست

حیف بود اینهمه بنا شتن نامی که از یک عرب [illegible] داشتن چون نفح عشق عیان کرد شد صبح شد و قصه شب دیر شد

باس ادب بود که دم زنم ورنه صریحی بیان داشتم جز سخن آتش بی سفتم بسته حرف زبود از کفم

چون سپری گشت زمان [illegible] قادس هنوز از ستم روزگار بود در آن وقت مسلم حصار

ساریه بر طبق خطاب عمر لشکری آورد با آن بوم و بر شهر که فرمانده آن مرز و بوم لشکری آراسته چه خیلی نجوم

فتح چه شد لشکر نصرت لوا رفت از آن بحر الوف معرکه جنگ و تقاضای [illegible] بود در آن رجعه [illegible]

عاقبت از غیب چه پیدا شد لشکر اسلام مظفر شدند قاطبه حوزه [illegible] آمد از اهل [illegible]

کار چو آن گشت چه پرداخته کند غارت زده ساخته رجب نازل حکم قضا زد بهم دور عمر [illegible]

داشت [illegible] برآن [illegible] راست چو زین [illegible] درخار زند دید خود [illegible] منقار زند

شب چه برآورد [illegible] بانگ برآمد ز فردوس سحر [illegible] که کعبه [illegible] کرد

کانچه [illegible] روز دگر [illegible] پیش عمر [illegible] غلامی [illegible]

گفت [illegible] خواب و خور [illegible] پیشتر از [illegible]

[illegible] چه توان [illegible] گفت [illegible] هر چه بخواهم [illegible]

لیک [illegible] ضرورت [illegible] کشتی [illegible]

گفت عمر این [illegible] روز دگر صبح که [illegible] از این [illegible]

رفت ابولؤلؤ در کار شد کار قضا بود [illegible] چون عمر آمد [illegible] زد به تهی گاه [illegible] زخم [illegible]

چون عمر از زخم به بستر فتاد [illegible] مدت عمرش [illegible] دایره [illegible] و پنج

حکم روایتش ز ملک عقیم هفت شد است و ده و دو سال و نیم

خلافت عثمان ذوالنورین

چو ز عمر [illegible] نوبت [illegible] بعثمان رسید [illegible] آمد و بر جای پیمبر نشست

کار قضا [illegible] روی [illegible] منصب [illegible]

مدت [illegible] یکسان بهمان بر قرار بود بهمال عمر کار و بار برد بر این طایفه چون [illegible] سال [illegible] خویش

[illegible] عمر [illegible] تغییر [illegible] نشینان [illegible] رفت ازین فتنه بعثمان [illegible]

چون سپه آراسته [illegible] ابن ابی سرح سپهدار شد تا که رسیدند [illegible] صف بکشیدند برابر بهم

آن دو سپه [illegible] جنگ [illegible] ابن زبیر آمد و روز زوال بیشتر از [illegible] قتال

[illegible] قیصر از [illegible] رقابت [illegible] داشت نظر

[illegible] ابن زبیر [illegible] که در آمد [illegible]

قیصر از این [illegible] تیغ کشیده [illegible] آمد از ایشان [illegible] لشکر اسلام در آمد ز جا

یافته ز اسلام [illegible] بیشتر [illegible] ابن ابی سرح پس از فتح [illegible] اندلس آورد [illegible]

روم دگر باره سپاهی کشید [illegible] سیرت عثمان [illegible] داشت [illegible]

از همه [illegible] تیغ کشیدند [illegible] بصره [illegible] کوفه [illegible] فتنه [illegible]

[illegible] فتنه که بیدار شد [illegible] ابن ابی بکر [illegible] فتنه بعثمان [illegible]

[illegible] آتش این فتنه گرفت [illegible]

در [illegible] عثمان [illegible] بار دگر فتنه برآورد سر [illegible]

بود عثمان [illegible] روز قیام [illegible]

روز [illegible] خون [illegible] قطره خونی ز گلویش چکید بر فسیکفیکهم الله رسید

[illegible] ذی الحجه [illegible]

خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

حکم [illegible] روز [illegible] سیجده [illegible] و یازده

چرخ [illegible] رفت [illegible] شاه ولایت [illegible]

[illegible] چرخ [illegible]

[illegible] عثمان کشتند [illegible]

هرچه نه برطبق ارادت بود هرکه نه لایق به نیابت بود رجا ازو ترک دهد حکم به تغییر برید صدور
عزم قضا حکم قدر تو دوران حکم نفوذ بانقضای آن کرد قضا کار قدر یار شد فتنه بانیزه واسطه بیدار شد
طلحه و مردان زبیر عوام روی نهادند به بیت الحرام چون قلم از ساقه کج رفته بود عایشه آن بانی کج رفته بود
نقض چو بایسته عثمان نشد دامن خونخواهی عثمان شد آن حرم تیره بر بختان ز اعوان وی سعی نمودند به خونخواهی وی
تا نقض فتنش برانگیختند خون جانی زینی ریختند عایشه از مکه سوی بصره رفت فتنه برارادت شاهی بهفت
از طرف شهر چه رفت اتباع شور گرفتند نقیب و نزاع شد ازین فتنه چه آگاه شد از طرف کوفه مه خوان شد
چون همه دعوی شد از کوفیان کرد ابوموسی منع از آن چاره این فتنه ز شاه زمن رفت [illegible] رسته دین حسن
گشت چو شهر لعبه آن نامزد کوفه خود سر [illegible] بدد کوته قصه چو برآه سپاه باز رسیدند به هم کینه خواه
ملحمه شد آن به آن اشتداد چرخ کهن یاد ندارد بیاد عده قتیلان چه برآمد شمار از طرف عایشه هفده هزار
چون سپه عایشه شد منهزم بلکه شد اکثر زحیان منعدم طلحه در آن جنگ و زبیر عوام جام گرفتند ز دور حمام
بیک حرکت کرد جهان خراب عایشه بنشسته به دور حجاب جنگ لیر صفحه در آن گیر و دار فتنه بر انگیخت [illegible]
لو کبه رایت صبح احتشام کرد عزیمت بتماشای شام در کنف رایت کرار و وقار عرض سپه رفت نود از هزار
با سپر صفحه بعزم قتال بود صد و بیست هزار از رجال ماهچه رایت خورشید فام سایه چو افکند باطراف شام
تنزل اجلال تعیین سپه موکب اقبال بصفین رسید دعوت حق خواست که اهل برشید آید شان بلکه [illegible]
هرچه بآن قوم دراز صلح زد شد زقضا آن با آتش بدد دست قضا چاک برافراز قتال از ره اطراف کار بردن قتال
بر چند عده ایام هفت از طرف ابتر و سپه بحس رفت یافت سلح نور آن کارزار نوبت هر قوم بردن قرار
بود برون کونه غناء و عنید تا مه ذی الحجه بآخر رسید زد چو مه نو زپی کارزار رفتن فلک را دو کمک ذوالفقار
بر خیمه [illegible] ماه حرام دست کشیدند از انتقام چون سر تو تیغ کشید از صفو بار دگر فتنه ره کینه ز سر
تا بره فتنه بجنگ شد مدت صفر روز نو جنگ شد ملحمه شد که بآن اشتداد چرخ کهن یاد ندارد بیاد

عده قتیلان چو برآمد شمار از شهدا بیست و پنج از هزار زان شهدا جست چاه و قدر بیست و پنج اند ز اصحاب بدر
از سپر صفحه در آن گیر و دار شد چهل و پنج هزار از شمار اکثر ایام در این جنگ و کین بود ظفر از طرف شاه دین
عاقبت الامر سپهدار شام حازم آن شد که کند انهزام در طلب چاره و راه خلاص خواست چه آن مصلحت از عمرو عاص
عمرو بی چاره دین باجرا کرد مصاحف بسر نیزه‌ها از پی این حیله زد این ندا ماه شما را است کتاب خدا
دست و دهان عامه که شد خاک لیهم گشت به یکباره ازین کار کم کوته قصه پس از گیر و دار امر بتحکیم حکم شد قرار
منصب آن امر پس از اختصاص شد با ابوموسی و با عمرو عاص وعده تحکیم چه شد برتمام امه حیدل شد شان و وعده گاه
بهر گواه از دو طرف چارصد گشت بهمراهی شان نامزد بر حسب وعده و میعاد امر رفت ابوموسی و آمد چه عمرو
عمر مکه در خدعه و مکر و حیل بود چه ابلیس عالم شهی گفت که اصوب ز ره اعتقاد مصلحت حال بلاد و عباد
نیست بجز آنکه در این ماجرا خلع کنیم از دو طرف هر دو را چون تو در این امر ز من اتقی در ره تقدیم ز من اسبقی
کوته قصه بحکم لقب خورد ابوموسی از او دیو فریب آمد و در خطبه چه فارغ نشست کرده چون خاتم خود از دست
گفت که بر مصلحت امر دین فرز علی خلع نمودم چنین زیر صفحه هم از بهر دین خلع نمودم ز خلافت زمین
زیست خود عمرو چو فرد [illegible] عکس بحنین شمن آورده گفت چونکه ابوموسی از او این شنید کرد [illegible] و لب چهره کرد
ماده دیگر [illegible] ازین فتنه زلو شد ز نو آتش دیگر فروز بود چو سعی بعراق این خبر شورشی افتاد در آن بوم و بر
جمع غفیری ز سپاه عراق تیغ کشیدند بحکم نفاق در ره تقلید خو کم شده به تحکیم و تحکم شده
حاصل ازین واقعه در نهروان خون جانی زپی شد روان گشت از آن قوم منعدم شد زمه نیز از آن [illegible]
رشته [illegible] سلسله فتنه بهم بسته است آخر این تیره شب فتنه را شد سبب کشتن شمع هدا
طاقت این قصه ندارد قلم کلک قضا بود که کرد این رقم رحلت قدسیه سلطان دین بر رمضان [illegible] علی
عمر شریفش ز صد و ق زمان شصت و سه سال است در این خاکدان حکم روایش ز قضا حکم مدت نه ماه شد و چار سال

شهید قدسی بجان تحریر بود تا عقد ابد و له [illegible] نمود شمع شب قدر چه رفت از سال [illegible] روز سیه گشت بر اهل [illegible]

لیک چه دولت ز میان رفته بود کلک قضا بر دگران رفته بود

خلافت امیر المومنین حسن علیه السلام

بر حسب حکم آنکه زمن گشت خلافت ز شه دین [illegible] حکم قضا را چو شکست [illegible] رد با پسر صخر دم از صلح زد

در خلافت مه ششش مه رسید کار خلافت به خلافت کشید [illegible] ز پسر صخر بحکم الست نقش چنینی چو جام نشست

عقد بر انگشت پسر آن گرفت کاهرمنی جای سلیمان گرفت

خلافت معویه

در جهد ویکه بجای یافت دست فارغ از دنیا بشاهی نشست در نوزده سال شه [illegible] بود باطراف جهان پادشاه

جام چو از ساقی غلیل کشید در رهشتاد و یکش برسید

سلطنت یزید پلید ملعون

[illegible] بیداد چه جی شد برد خواند زیبر آیه استفتحو از طرف شام حسین [illegible] تا نرد خلافت شود دار [illegible]

لکه در آن واقعه محصور شد از حرم [illegible] خانه با آن شرف و [illegible] شد چو اهل مصیبت خراب

[illegible] محبت زمین در حرم محترم آتش زدند ابر بلا رود تر [illegible] بهار برق در آن قوم سیه [illegible] فتار

تاکه در آنوقت برسم [illegible] شد [illegible] زهنی یزید [illegible] حد شاهیش [illegible]

هست بر دنیک جهان در گذر میگذرد [illegible] بیداد گر لیک نیز زد [illegible] اینهمه بیداد برای [illegible]

تا بجهی روز بحکم دهر با پسرش بود [illegible] از زبن بزم [illegible] کام جام چه پر گرد ز دور [illegible]

[illegible] صخر [illegible] نوبت بیداد بمردان رسید خواه [illegible] از زبن دو پسر چون میدان داشت با بن زبیر

[illegible] تقدیر چو با زوش [illegible] بر طرف شام [illegible] فتار از طرف کوفه [illegible] باخشم خویش [illegible] نبرد

در طلب [illegible] کربلا روی نهاد [illegible] بلا ابن زیاد از طرف شامیان آمد و [illegible]

لیک در اینوقت بحکم [illegible] کور شد از [illegible] مردان [illegible] مادر [illegible] او چه [illegible] گفت

[illegible] زن از پی کینه چه مردان [illegible] آمد و [illegible] نهاد [illegible] جهان حکم [illegible] رفت [illegible]

[illegible] مردان بجهان [illegible] مملکت [illegible] از طرف کوفه و آن سرزمین رایت مختار علم شد [illegible]

با پسر اشتر [illegible] لشکری آراسته [illegible] دعوت [illegible] علم چون زد [illegible] خطبه شد از نام محمد [illegible]

کرچه به امر از آن شهریار [illegible] از کار زار [illegible] دعوت [illegible]

ابن زیاد از طرف شامیان لشکری آراست [illegible] چون سپه شام [illegible] لشکری از کوفه [illegible] کشید

[illegible] شام گشت چو دو [illegible] به سپه کوفه در آن وادی [illegible] ابن [illegible]

او چو بحکم [illegible] رایت [illegible] فوت [illegible] ابن [illegible] داد [illegible]

شد پسر اشتر از آن سرزمین تا نبرد [illegible] رفت چو آن لشکر از آن سرزمین کوفه [illegible]

چون پسر اشتر از آن شد خبر باز پس آمد [illegible] آمد و از کوفه برآورد [illegible] کرد [illegible]

تا [illegible] از زین [illegible] شده [illegible] خبر

او [illegible] روان شاد کرد [illegible] بیداد کرد [illegible] مصعب [illegible]

لیک چو حق را [illegible] ابن زبیر

این چه [illegible] تا که در آنوقت [illegible] قرار

بر حسب [illegible] ابن زبیر [illegible]

رایت [illegible] رفت [illegible]

باز [illegible] ابن زیاد [illegible] پسر اشتر [illegible] لکن

لیک [illegible] خلق [illegible] زیاد [illegible]

لیک [illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible] قرار [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

[illegible] مصعب [illegible]

لشکر مصعب [illegible]

آه چه زیان است از این خویش باز تا به جنون گر توجه جان رست باز زین همه قبه و این بارگاه روی بهای سنه و دین تکیه گاه

در سپری چون سپر آسمان غیرت خورشید سپهری خرچنگها سر که هزار اش سر و افسر فراز صاحب دستار رسول خدا

بوم و دیرم که ز اینر زبار رفت و چه رفت که چشم مباد باز نجیبی سر آن بر سر بزرگ مختار بود تیز دانسته بهرام ابن سر خیره سرا

باز چو مصعب سر و سردار شد دست خوش او سر مختار شد این سر مصعب بهی زادت کار تا چه کند با تو دگر روزگار

آه که یکدیگر سپر از نیست هیچ کس از در دخیر دار نیست داغ همینم که بایم نبود است این چه طلسمی است که شرح آن لکست

از سر روباه روخویش و تبار یاد درم سایه و همه گرد و یار تازه نهال دل قبایان چمن لاله عذاران گلستان چمن

جلوه طراز نه دیهیم ها سجده برآر نه تعظیم ها آه که در ظرف کم از بیت های دیده ام اقدر ز تصرف حال

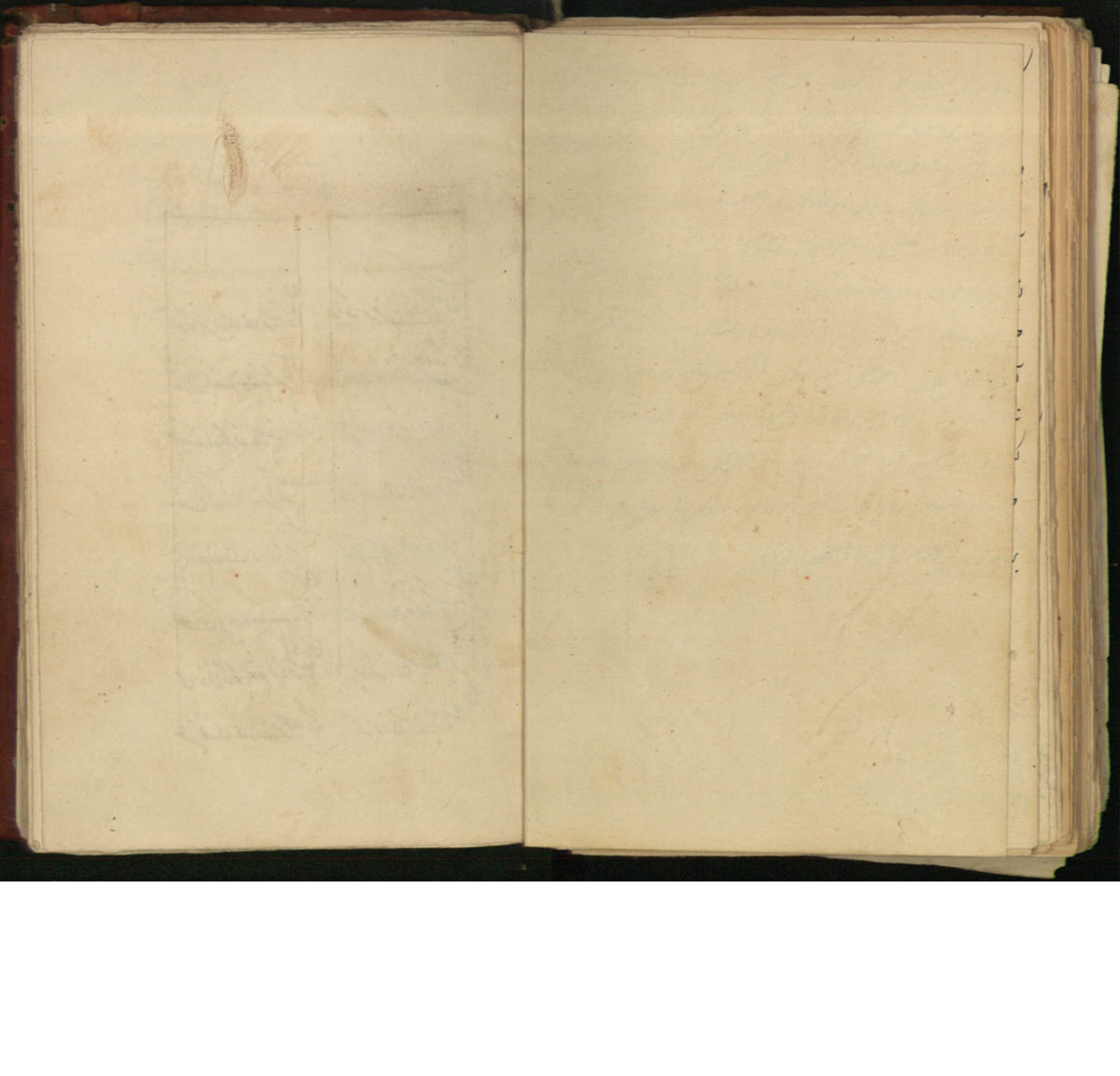
آه که از مطلع صبح ازل تا غمش متقطع شام لعل گر سر هر موی زبان باشدم در خور آن نطق و بیان باشدم

نه فلک فتنه پیر پیر شد نه شام خاک سیه پیر شد آه که نه صبح گریبان درید نه شب از این واقعه گیسو برید

گشت چو آن سمت مضیع ز غیر عازم بطحا شد ابن زبیر رایت آنجا که کجی و دلو سینی بلاد رد به بطحا نهاد

خیک شد در حجب دور و سیر دایره برگشت ز ابن زبیر در پس نه ماه که محصور شد سهمش از این خاک سیه گور شد

بر دجه حجاج از این خندان نام کرکه او یافت عروجی تمام



ترجیع بند در هجو یکی از سفها

دیرگاهی زپی چهره آسته پنهان — زانکه بر فرق نه بد از مجلس کس دربان

اندرین هفته و ایام نه بی بسی — چیره شد زان چلبی شعله فحش و هذیان

خسته از محرقه و مطبقه و لرزش شب — شب افتاده بدم تا نه ناتوان

ناگهان ناله زدر خانه برآمد بنهیب — زو خلدان این ملا خواسته ای لطف فلان

جستم از جای برون رفتم و در بگشودم — گفتم الحوله بمهمانی رفته بمهمان

گفت کم باده و کم بیهده کم راز بجای — هست در خانه و از همت تو بگذشته بیابان

می نداری که باشم فروبستان زدبی — چاکر زان چلبی خالص قادر دوران

عرض قوری بتجارت سر صحابت فجر — خرموزی حسن حاج ملا احمد کور

چون بلفت اسپخان تیز روان گشته شتاب — راست مانند تیری که جهد در پرتاب

صبح برزده از کوه فراز آمد و گرد — برد رضا نه بدانگونه ز ترس دق الباب

آنچنان حلقه بدر برزد و برزد فریاد — سراسیمه رضا جستم از بستر خواب

سوی در شتابیدم و با وی گفتم — با منت چیست بگو مطلب ای خانه خراب

با تغیر کرم را بگرفت و بنشست — همچو ماهی که کشندش بتنور عذاب

گفتم ای ابله نادان دنکوز دغل — از پی این خسته تر است حجت شتاب

پاسخم داد که از جان بدهی مسرت — هم بدانگونه رباشم خشت نقره مهدای ارباب

گفتم ارباب تو برگو که در ناس — خنده کرد پس آنگاه بجز داد جواب

عرض قوری بتجارت سر صحابت فجر

خرموزی حسن حاج ملا احمد کور

فرو آمد و بر جیتم لصد لیت و لعل ... تا به آن خانه در نشسته کو کس او کنند

همچو کون زنان ز پیای خداوند برای ... در کهی دیدیم افراشته تا اوج زحل

بر درون دیدیم در ستاده آبت بپای رفته ... اندران خانه که عرصه زادی اطول

نیم شش تن بر رش از مردم بازار ساتی ... دستها کهنه بی حرمت انکشش و بغبغ

ریش آن یک ز دراری نمالی دم خر ... کون این یک ز فراخی خو نخورد بنقل

چاپلوسانه باو یکسره در گفت و شنیده ... او ز عجب و ز تکبر نبده جز ابتهیل

تا بدانند خلایق همه کاین بچه گراست ... نام آن سفله بکویم بطریق اجمل

غم قوزی تجارت سرحساب فجور

نبه ابس ... نبه ابس

خرموزی حسن حاجی علی احمد کور

سر برآورد غضبناک بسویم گریه ... همچو گاو از دل هو نعره سختی بکشید

اکبر

گفت الخیره سر بیهوده درای ... که ز رخسار تو بیهوده سکالات ابد

که ترا گفت ز چو دانهمه فرشتادهی ... نغلام مر پدر ما همه عیش بگریه

بهتر از بنده مختاری شهر ما بهر ... راست دانند سخنم یک یک کهشان که قبه

کاه با خواجه در آمیز و که با خوان کن ... شاد باشیم از و چون بچه کان ز درش عنه

خواهی این لحظه کنم روز تو چون شام سیاه ... الحق از این سخنش نیک برو دم بر به

کرد شدت تب و اندر تنم افکنده شرار ... گفتم الکنون بتوان گفت سر گفت و شنیده

باشی تا پنج لقا تو معلوم شود ... از زبانی در شود بنده بجا یم بکه به

غم قوزی تجارت سراحت فجور

سه ابس ... سه ابس

خرموزی حسن حاج علی احمد کور

تا بکی کور و کر ای الحسن حاج علی ... می نداری خبری ای الحسن حاج علی

بجهنم رو ازین نشأه در ملک جهان   مایه دردسری ای الحسن حاجی علی

بسکه ذات تو پلید است و فضولی کشف   مصدر شور و شری ای الحسن حاجی علی

گر بگردند در اصطبل همه گوش و تن   نبود چون تو خری ای الحسن حاجی علی

گر بتصحیف برم نام تو شایسته بود   زانکه زانهم بتری ای الحسن حاجی علی

بر زبان دری و لفظ اهاجی شعرا   غر زن و بچه غری ای الحسن حاجی علی

گر در آئینه نگاهی بکنی میدانی   رایگان عمر بری ای الحسن حاجی علی

این دو مصرع بهجای تو اهاجی خوان رقص   و دوش اپا پسری ای الحسن حاجی علی

غزل قوزی تجارت سرکار حاجب مجور

در هوادی حسن حاجی علی احمد نور

تو بمیری اگر بیان ترا ول نکنم   تا لواطی بتو شایسته و کامت نکنم

راد

گرچه دانم بر ما آن دره و بغار فراخ   من بابن بنیه خود طی مراحل نکنم

لیک با جا خله گیر شوم راه بسیار   تا که بمی هزاران دره با هم نکنم

گر ز صد انجم از بهر تو ام منع کنند   نظر و گوش سوی سامع و قابل نکنم

باش خرسند ز فن تو ازین بعد لواط   هیچ ایام جوانی و ادا یک نکنم

لیک زان غمزه بر در کود رکت بهتر   نقش گوشت ز دل غمزده زایل نکنم

حق آش در بهجو تو کنم زین ترجیح   کار بر خویش ز کرد از تو مشکل نکنم

غزل قوزی تجارت سرکار حاجی مجور

در هوادی حسن حاجی علی احمد کور

گرچه نیکو نبود شعر هجا در همه حال   لیک هستی تو قرمساق سزاوار هجا

نمیدانم تو چه بدطینتی و بی شرفی   که ترا هر چه بگویند نبود جای گله

هر که زلنبای زبان هجو تو آلوده کرد | نیست او را از همه جای دو عالم غم و رنج

منم آن هجو سرای سخن آرا که ز تو | هجوها هم بپشیمان همه در خون جگر

تو از آن زن جلبانی که رسول ار تو اگر | بکنم منع سر الا ز طرب وز رنج

آنچنانت بکشم در رسن آن هجو نه | که بیابی ابدالدهر از آن بند نجات

حالیا گردن تو بسته بر حلقه شاه است | از چنین رشته محکم بگریزی نه بی

غزلی در تجارت سر اصحاب فجور

سعد ایس | سعد ایس

خرمودی حسن حاج علی احمد کور

نیز آنکه ازین پس بتو تو بیخ کنم | آید آن وقت که بر کون زنت بیخ کنم

صحت از رات دهر بر او از آن بیمارشی | کو همت هجوی و در رگ تو تاریخ

حال خوش باش به بامداد این گریها | آید آن وقت که تا خانه وتایخ بنم

ما به این سیم و زری که با تو ما زر شوات است | من اگر نسبت با اهل و در رنج کنم

چون کبوتر جهی از فضای تو پری به هوا | گر زر بال تو آیم من و بگ جنج کنم

آب جاری ز دهانت شده از فرط نشیق | چونکه بیمور پر کادان تو سیخ کنم

گر ازین بند بجا تیره شدی غم نخوری | سر تراپاک من از چوبه و از بیخ کنم

غزلی در تجارت سر اصحاب فجور

سعد ایس | سید ابیت

خرمودی حسن حاج علی احمد نور

تو نه فرزند حسن نه پسر کاووسی | ار چه با کوت و باکر جانان بانو و بی

سر ترا مال زکرباس حرد شده گرد | گرد کم نیز نه در نفس و خرد قانوسی

نه ایما باد و بروت از تیر و بیهوده ملحف | در صحرای عزت زنگ زلوسی

صد و سی سال به دولت کی از شو تماشا | باز از نظرت و نیما همه جا منحوسی

از تجلی رسد باد شوق تبسم تف — مست مستی کند بت و روزنِ یک موی

تا ز معشوقه رسد بو تا قو خبر — این طرف لطف اندر طلبت جادوی

بند ترجیع گلاهیه سوی درست لکه شت — تا باین شیوه رباید ز دهانش لوتی

عمر فوزی به تجارت بر صحابت خورد

مهداس — فرموده حسن صاحب علیا جاه گوز — مهدا

ریاضی یزدی دراز بالای کوتاه خرد حکیم بی شعور و شاعری غیر مشهور زنی دارد از نجبای قبیله زرد گشت

بعلاوه دادن پشت — گوزش بفکنده بر جبینش چین

چون چهره و ابروی لئیمان — کینه کش نخشش از رواحی

هم همت کاسه گریمان — اتفاق شد بر خلاف عادت

پهلوی ریاض نجفت و مرکز معروف یکشاد لنگ چهورا چون پرکار بر کرد گردن وی بگردانید ریاض هرزه دراز خرزه در وی سپوختن گرفت و فرجه فرجش را بسوزن ایر دوختن بقول لختیاریان همچون گر کس ندیده چنان بگوزش انداخت که بگوزش انداخت را انچه از نواحی تشعشع بخت به دماغی ریاضی نفکلی بسوخت از فرط خود بینی آن یا الله باغش خورده ذکر خود را از فرجش بکشید سوگند یاد کرد بعد ازین باد مخالف بر خلاف مراد من ازین گرداب هایل به جولان پس ازین تا من باشم کشتی ایر بدریای

فرج تو با دهان تنگ شد هم لنگر وار در زاویه عزلت اعتکاف

جویم حیله جمیله اش غربیله کرد چنانچه شاعر گوید بیت

داد نطاق کمندش خشش اساس محکمی   قطع نبا و جاودان زلف این دلدار

پس از غربیله از راه تملق و فرط تعلق ریشش را بوسیدن

و سبیلش را بوئیدن گرفت و گفت نه آخر تو عارفی و سالک مصرع

در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست و پیوسته

تو خود را عاشق میدانی عاشق باید در پیش بین و پس نگر باشد

حالا بسبب بادی تیز مغزی کردن خلاف انصافست

چراکه سرتاپایم غرق ارادت و محو لقای توست مصرع

حالا از ذکر تو عضوی چه گناه شده   علی الخصوص فرجم ارشد است

ذوق و شوق اخلاص بخرج میدهد بیت

تا نه تصور کنی در پی توصیف است   گر نفسی میزنم بهر رباز پس است

رباعی رشته سخن دراز کرده در جواب زن گفت انفه

در گفتن بادست و درش لیکن برای بادی آبروی خود را

بباد دادن شرط خردمندان نیست زن باسیچون غنچه خندان

تبسمی کرده پاسخ داد اگرچه عرب گفته است قد یوخذ

الجار بجرم الجار و لی انصاف است ریش عجم گوهر

شمال از جانب بغداد خیزد   شعر   گناه مردم شط العرب چیست

رباعی مذکور با اوصاف مسطور خود را سرآمد شعرای

دهر داد و بای شهر میدانند در محافل و مجالس با شعار ابیات میکنند

شه میگوید که آش فالوده خوش است — من میگویم خمار آلوده خوش است

شه میگوید شکار خرگوش خوش است — من میگویم خانه منقوش خوش است

شه میگوید در آب لیمو خوب است — من میگویم مقعد لیمو خوب است

خلاصه ریاضی در سفر میمنت اثر شاهنشاه روحنا فداه برای زیارت
روضه رضویه علیه آلاف التحیة والثنا در اردوی همایون بود
ششم صفر المظفر که عید مولود سلطانی بود در نیشابور مسمط عرض
کرده و چند رشته از آن نوشته شود در روزنامه از دربار
کرده بطهران آورده اند میرزا مشتری مسمط ریاض خواسته که
بنظر همایونی رسید آنوقت مهملات اشعار حکیم ریاض نگار
در همه اولیا و شاهزادگان معایبش ظاهر و روشن گردید

اشعار مهمل ریاض

ای شه بطحا چو مدفن تو حرم شد — خاک حریم تو قبله گاه امم شد

قامت تسلیم از رضا چو علم شد — دین عرب زنده ملک عجم شد

آنکه وجودش ترشحات عدم شد

از قدمت خاک طوس خلد برین گشت — خاک مقر با که رشک ماه مبین است

لوح مزارت بروح پاک عیان است — مظهر اسرار حق وصله یقین است

خوی خدا آیت ایران بذاتش شد

دیده وحدت که دو عالم تو دید — در نظر او شش جهت دو بترا دید

پاسخ این ماجرا ز خویش بپرسید — پاسخ آن در خیال و هم نگنجید

پس بگو چه خیره بلا و نعم شد

اینکه بکثرت نه ذات بلکه صفاتی بلکه صفاتی نه بلکه لازم ذاتی

گر متحرک شود تو آتش حرکاتی ور متدرج شود تو آتش درجاتی

نکته این نقطه مداد و قلم شد

نقشه ایجاد ما سوای تو حق نیست نقش ترا از نخست آمده حق است

بر سر این نقطه آمده بادی زیست چگونه هیولای تو بطرز نسق است

در پی شبه ناک باد و ورم شد

خواست خداوند مظهر صفاتش از اثر آید مؤثر در حیاتش

گر نمود آهن بصورت آتش عاقله عقل گرد بخود و ماتش

قائله کوتاه گشت و رفع ستم شد

تا آخر مسمط بهمین سمعی و مصع رشته نظم کشیده و سال

نعمانا

هفتاد و توانی خلعت و صد قاآن صله گرفته است توسط چو تنها

میرزای تشری در جواب گفته است

یزدی فردک نهاد که او مخبط آنکه نه او را سواد شیوه خط

دانش وی اندک است و جهلش بفرط با فقه لیس معلات و خوانده مسمط

مدح نبودش سزا جوابش ذم شد

قدر ریاضی چو بهر شعر علم شد به نمره مدح و غزل چو زر با دلکم شد

نامش در نامه تا حکیم رقم شد بر حکمای زمانه سخت ستم شد

پاسخ خود چون ز رفق شنیده ذم شد

او نه ریاضی که در زحل دنعین است بیخبر از علم و فضل و دانش و بینش است

ملحد و اندر لباس اهل تعالی است با آنکه اگر مردم حکیم حسین است

رزق نبوده و قبول اهل کرم شد

روزی از خاطر طراز برجهید کش نفس شعر در دکه جهد

بروی این رسم و راه و عیب نفس بد کلک مرا از پی همایش بکند

خامهٔ من اندرین میانه حکم شد

ای که تو از جمله حسن و صفاتی شهره به پاکوهری و درستی ذاتی

زان جهت را به برترین درجاتی هیچ محنتش نغمه و حرکاتی

ای همانا بطبع و خوی تو ختم شد

بر همه ارباب حکمت آمده مشهود اینکه ترا هست آنچه مقصود

خود تو در روز بخت همچو مرحوم راست چو ابلیس گشته رانده معبود

خاصه کز جرس و بنگ عشق تو لم شد

کلک ازل نقشهٔ تو چون بورق بست شکل تو از نسخ سوسمار و وزق بست

با پدرت مادرت چو زره بشبق بست تخم ترا دایه در مشیمه زلق بست

بهر حدوثت چو سید سوی قدم شد

گشت پدید از لای تو قماشت آمدی از پس هیئت و صلابتش

قابله از زادن تو داد نجاتش مام ترا دایه قطع کرد حیاتش

زد نفس آخرین و سوی عدم شد

حالت تو غرانک از حال تو پیداست شاهد من در تو بوی و زردی سیماست

گر تو توانی کمال تخم مرا بست ورنه برو کین سطر فرزه بیا خواست

رنج به بیند هر آنکه زیرش خم شد

ابله یزدی ز ماضی از چه برآئی آنچه در متواتش ز عهده برآئی

برتو که حکمت نمود راهنمائی — دانش حکمت عنایت خدائی

که شنوای الست گوش اصم شد

چون تو از کبر و جهل بیخبر بود — با چه فضیلت چنین حکیم شد زده

مرد هنرپیشه که بود ز تو خشنود — باش چو لاهم گسیخت تار و دار بده

حال ز شده طرب کلام تو شد

از تو بدیدا ز عیب عیب نیاید — غیر قدم ساقیت ز جیب برآید

بر سخنم هیچ شک در نشاید — با بچه تو شعله شر غیب نیاید

کلکم برنده همچو تیغ ز دم شد

این نبود در نه شعر ز بن است — از پی صحبت تو زده جز ملامت

باش از و بر حذر ز سخت ملامت — گرچه ترا عمر تا بار بس است

بیم از و کین ز خشمناک و درم شد

با خبرم من ز روزگار قدیمت — مدرسه بزدود علمهای ذمیمت

وان خر بد خر زنده ز بد بلیت — روز تو میسپوخت شب جریمت

است ز تنور او در زینت بشد

بود روان آب او همیشه نکوست — برد فراوان متاع از بر کویت

دیده نمانده نشان خیر ز برویت — پاره و بشکسته گشته خشک و سبویت

از تو گریزان بصد هزار قدم شد

این نه هجا بلکه هست مدح و ثنایت — گفته ام از حضرت حکیم برایت

وای از آن دم ز دم زهم رهایت — ریش بگیرد بقهر مرگ نجابت

دم نزنی در برم ز نوبت دم شد

شاد نگردد ز مرغ زنده دشمن ... | تا نگیم فرزند هجو از ... تو ...

بشنو این پند دلپذیر نکو بس | در نظر خلق کمتر از خر و یابو شت

هر که خط کار برود تا نشد — حسام الله

میر اخور اهیشه من مخلص شمارا | دل میرود ز دستم صاحبدلان خدارا

صد بار عرض کردم از کاه خوردی | دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

نصرت ... خاصه ... | یارب تفقدی کن درویش بینوا را

وقت سکندری خوش ... | تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

این فرشته گفت کاهی ... | شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

اسب سمند گفتا ... | در هیچ خانه ... ما را

یابوی ... گفت | ای حکمران ... معذور دار ما را

پی چل ماند مهتر به جو نمانده اثر | با دوستان مروت با دشمنان مدارا

بکنه ز خاک اصطبل خواهی اگر سعادت | این کیمیای هستی قارون کند گدا را

از جیره و مواجب کاهی بده به یابو | نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

اندر نکوهش تو تقصیر نکردم | گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

عذار

از مشتری تو کج ... | گر مهرداد ... بر ... یارا

رباعی

ابریشم ... همه | با ناز و کرشمه و غرور ... همه

از زهره نکوتر ... در حسن و جمال | صد حیف ز مشتری بد ... همه

رباعی

در کار صنوبر اراده پیدا گرد | زان کار گره گشاده پیدا گرد

در زیر شکوفه ... پیدا خورد | اندر سر سبزه ساله پیدا گرد





قطعه

در راه [illegible] چشم [illegible] کامکار
که [illegible] بود [illegible] در [illegible]

نمود [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] از [illegible] نمود

جلا از جان [illegible] بود [illegible]
[illegible] جسم [illegible] بود [illegible]

[illegible] بود [illegible]
[illegible] وخترد [illegible]

جامل بوسی در املاک [illegible]
[illegible] بوسی [illegible]

[illegible] تو [illegible] خانه
[illegible] بخشش [illegible]

نقد در [illegible] کاه [illegible]
خود [illegible] دود [illegible]

نموده رود [illegible] لطافت
ز بعد از [illegible] ورد مورد

۱۰

ز جا [illegible] چشم [illegible] ازد
نقاب [illegible] از رخ [illegible]

ز نرگس سحر بازار در جوش

دل و دیدم [illegible] خراب [illegible]
تو از [illegible] مجید

ز بیم شیخ و شهد و خوردن خود

هزار و [illegible]
[illegible] از خود

در کاشانه خود را نمودم

[illegible] زلف [illegible]
[illegible]

[illegible] سد اسکندر مسدود

ز آب [illegible] نقشها
[illegible]

چو او [illegible]
[illegible]

که آدمی [illegible]
که از [illegible] بود [illegible]

به صد [illegible]
[illegible]

بمدح داور و کشور ... [illegible]
[illegible] ... قدر الحمد

[illegible] ... صبا و مسعد

[illegible]

قضا ... [illegible]

زبان جای ... [illegible] خوش
رقم بنها بد فتر ز آب مسجد

مدح داور چرا نه که باشد
مدامش ای پیر و بخشش امرد

ملک قافیه در عهد او شد
چنانکه مرده ای پیر امرد

[illegible]

تخنیقی کام ببیند دو معتقد

[illegible]

بمدح ... [illegible]

[illegible]

بر بزنا قه او فن انچه دیدیم

نه بیند در زمانه دیده بد

[illegible]

به تنبان زدیم لندن حسته تقصیر
که احمد خان شب کورش ببرند

زنی را دیدم ... [illegible]
چنانکه مرده اول ... [illegible]

[illegible] از نظاره او
چنانکه ادمی ... [illegible]

شغل دیدیم بغداد مردانی
[illegible]

بگذار ندیم [illegible] جدا [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

بگذار [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

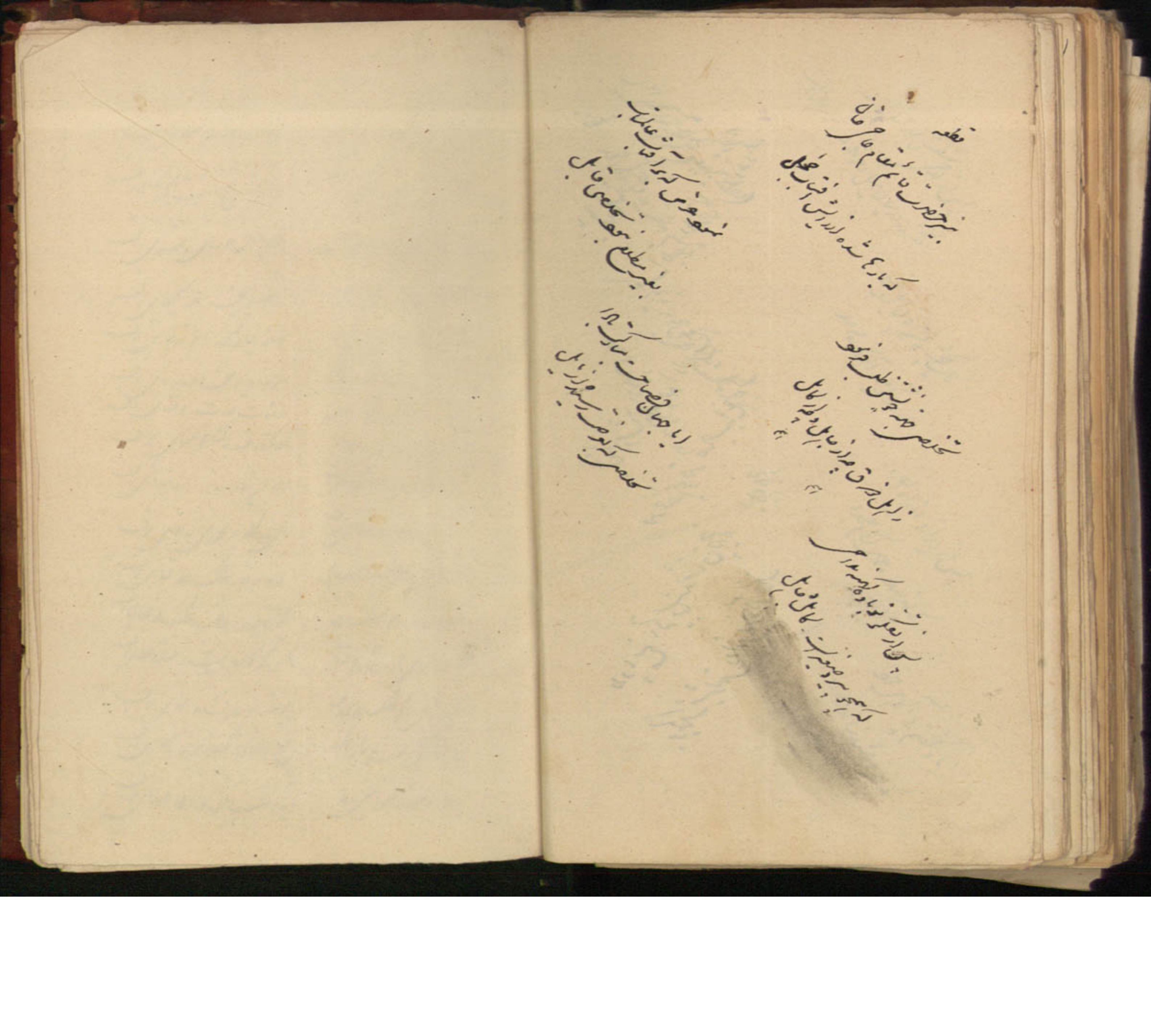
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

قطعه

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]



پوشیده جهان را که گویی بیاض برف | در داده روزگار بجام صفای برف

اینک ز روی پشته بنگر که آشکار | رایات فتح داده است کشورگشای برف

باغ و چمن که جایگه لاله بود و گل | شد پایمال جور دی و دست و پای برف

از قلعه [illegible] المزاج ارض | از حقه [illegible] همه کیمیای برف

یا توتیا گریست که در چشم [illegible] | خواهد عیان کند اثر توتیای برف

یک [illegible] خلف [illegible] | شرمنده‌ایم [illegible] فای برف

با [illegible] زیش | از شدت برودت با [illegible] برف

شاهی [illegible] | تا داد کار خود به نشانم سرای برف

کاین نسخه [illegible] | دارد [illegible] ابتدای برف

ای برف [illegible] کار | ای روزگار بر تو [illegible] بقای برف

شد دیده [illegible] | از جا به خانه فلک [illegible] برف

آمد زمان آنکه [illegible] | گیرد [illegible] خفای برف

گیهان [illegible] | آنکس که کرده است [illegible] عطای برف

شرح [illegible] | پیوسته [illegible] برف

آنجا که [illegible] | طبع جهان کند [illegible] برف

وانجا که [illegible] دهد | آید ز قلب آتش [illegible] صدای برف

در خط غزل رفت که بیاض ملک — باران زده به ناوک مژگان غزال رفت

نام نشان ز زر رفت به جنبه باده — ترقیع حلکش از بر ده رفتار رفت

خورشید عرش از بهر بهشت کرسی — سر زده به کوه بیابان زبان رفت

شاه مراز خانه رفت نگونسار — از کبر و دار و قصه حیرت فراز رفت

طبع مرا که بود روانتر ز آب جوی — چون آب فسرده کرد بر نقش افکار رفت

در نه دراهن ز رنف که سنگ بد بنی — اشعار نو گفتی اندر نظار رفت

تا دست زعر بجه کس به بر روی ابر — تا چشم خلق رنجه شد از ضیا رفت

خصم تو در نمود نه جنبه نحر نمود — چو که در شب بود او در جدال رفت

دست در دجاه تو در نالش نشاط — چشم حسود ملک تو همچون فضا رفت

قصیده مدحیه که در تعریف خان منش سلطان یعقوبی در شعر بازار زبان بعرض حضار ملک رسانیده

عجب نه گر ز ادب باشیم ز قدر رجلی — که عشق بود ادب آمد راهم از ازلی

کسیکه سر کشد از طاعت مکرس عشق — به پیش اهل خرد جا بود است دو ثقیل

مراد ما است کنول در جوار عشق داود — محمد از ما چه جنس جمیله و ورع دو علی

مصور رنگ و خول و دری ز جهل و جنون — تهی ز حقه و جه خال از خطا و خطل

دلی بخلوت قدس و دلی بکثرت دلیل — هزار آیت رحمت بر او نشیر ل

برای آنکه بر کس اندر و نیابد راه — براد کماشته حاجب صدای عز و جلی

نشسته ایم جز دو کو شاه ره بد — حدوس باقیه از جنگ ارزو دایی

نه طبعمان فتاده ز طمع نهد در رنگ — نه حال ما تغیر ز خنجر پیش و جلی

نه ذر برای سر حب تعبیه کو نقش جهد — نه ذر برای سر از جنس لقمه چنگ جدل

نه ور تعب نکوهی از این شیب و فراز — نه ور طرب زمانش سر داد ای و فی

نه شکوه از پی اوشال و تختی کج سر — نه نالیم از ده هما و قحط فرینه خلی

نه خشم داشت که گاهی ز بر دار برز — ده به یه بسم ام الله صبری جو تحمل

نه نظم که تعارف کند مسیح وزیر		نه ماهی دریا و میوه جنگلی
نه در فروغ رفعت ذات حاکم ساری		نه در شرف رفعت مقامات ایشان
نه قبه چادر و تیر این چرخ فلک		نه کوه هر تکلف ایجاد این بنی
چه بنجیر زند رنگ آل فلک آل افروز		چه بی گشته رنج خورده کان گوهر کمی
نه مضطرب که در هر گردد در کوه کوه		چو اسپها همه دامن ره همی خورد وی
عجب مرا همه مستبعد که گفتی		سرگذشت خیلی بسته ایمان کند
هوای جنگ ها همت چو تشنه تو سراب		و غبار رنجی و حال سبقی
شرف رفعت اکثر تو سرات همت		طرفه چو که و پاره هیچ حال
به پیش راه خورشید آسمان دوره		به پیش رایش لعصد این جهان محمد
شهنشه ملک ایکه چاکران ترا		گذشت پایه عز و شرف اوج زحل
مراکه وصف پرور دکان رتبت		همیشه کشت سینه بیت ولی لعطش
چو دید دست دولت چنین توان دراز		فسرده خاطر و نشان و بسته که کنند
گذشت و شعر بر سینه در دسته زری		حطب آن بحار جمال اجل
اگرچه منبع منش حالت و نیمه دود		و با پایه این نعمت فتنه بال

تمام خلق شنیده و هر سال آن		چو عندلیب که گفته ام سرود غزل
رفتم در پی چراغ آن جوی دیدم		چه بی کشته کرده‌ای غلط مرحمی
محیط لطف و جمع قافله در پی آن		هر بیت رای عطا و هر بیت جید سخنی
همه برگ رضیع شریف مستبشر		همه تنگ صغیر و کبیر مستعمل
یکی بکمت فقر و یکی با به زهر		یکی شکفته رخ و یکی شکسته دل
یکی فقیر و یکی عارف و یکی عابد		یکی ضریر و یکی اعرج و یکی احول
یکی نصیف و یکی جوف و یکی جهور		یکی صحیح و یکی ناقص و یکی معتل
یکی زخشم تو گون رکعه رنش و بعید		یکی زچشم نمودار کرده رنگ سبل
یکی زوال بغض کند ز رنگ ماه		یکی سمال سمیکند و علت سل
یکی عوافیه و لیسه مرده اعلی حالت		و کهنه و کنف و دست با سر ال
همه قبیله هر عالمانی دین بودند		در آن میانه نهم با امداد و حامی دول
عیال بار رخم دم بحر اورده		ببک نام سه بهر کالخواده دیقعد
وظیفه هر ازین بیش داشتم چه نیه		رکی ها بدیم یار دکه خدای محل

بر نگوئی کز این پس وظیفه من چیست ‏ / چیال سعادت کند با چیات جنه [illegible]

پاره بر ده یک در فصل تنظیمات ‏ / در آن حرارت هوای وال ربات کل ظ

با حقه ال هوای نکیف صندوق ‏ / کر یافت صفحه بصفحه زعقل کل مستغرق

وظیفه داده بیع مجرمانه بر بسته ‏ / مربت فال کز نمایه بمثل دسته کل ظ

نجابت بسته در کوشه آتش دولت بره ‏ / در این زکیف تخت است باهره اول

وظیفه محفوظ عارض با ذوف درادا محرف ‏ / دو دستگیر شوای خضر با مجسته دیل

وظیفه دیگر دفتری طومار الهی ‏ / هم در شغف احوال نوم نوم دخش

درس هر یک دمی است زر نهایت کار ‏ / مربت هر یک کلک دست انجمن بر ایل

بعهد بر سر دمی خط نسخ کشته ‏ / نفوز حال سرد انجم طاری بسمل ط

دیگر گرده دور زنده با دم محشر ‏ / دگر نفع نبود سه بهره بر ایل

لمع کشته زشخص فقیر بحر و دار ‏ / اگر نبود هم بر نوم دو یک در دل

زخون معصوم با جز مال قرمز ‏ / زیکی کز مشتاق نسبیات عمل

بکیش ال متعادی است مرده در زره ‏ / در هر سبب زمن شال مربت جید دلبند

نفع زره دشمنان از محال بهم ‏ / که با که ده سنبل فرس نمایی

این وظیفه شوی که عارض مظلوم ‏ / پسر دعوی گرانی به را بدبت اجل

ببین که جان کرامایه ارش بکمال ‏ / روزی عجز دنیا از دفع قت سلطنت

چه کف کف که عارض ای وظیفه باران ‏ / بو هفته الیشمه باج اوز که هفته نامه نکر

کذشت هفته بسیار رفیق رفیق ‏ / در افسانه او حرف که بجز ریل

بانفاق شبی چراغش بخلوت گفت ‏ / که ای کیشی ولی اولدی گنز لکین غازال

محل بیرز تنهما هرز عیاب بزر ‏ / شاهین حرمتی کیمی اولدی بولدیالنده محک

جفا کشیده و بیر شده و بنده بره بره ‏ / که منفعتی نبود زمین علت هیچ قسمت

ملک زره زره اقوام عادت نکر ‏ / ده هر جوای عشق ندارای عزو خلق

سخن دراز کشیدیم دهچنان با ایت ‏ / حدیث در مدح چو که قصه لیت مختصر

عرض چو حضرت امجد بهر حمد الله بحث ‏ / دعا رحمت این عقدای لد بحث

بمحمد ملک محول نمود مجد ملک ‏ / نگاه رشت را بدیلت ولعل

نگاه کرده حیش و خنده زیر لبی ‏ / وزین دو گشت راحه هزار نشسته حل

دیگر حکیم چنین عقد کو سزم دراکوش

بس است سط به حیر الکلام قل و دل

و این قصیده [illegible] است که از اشعار [illegible] گفته است

مرا دولت است [illegible] از علی — [illegible] کار [illegible]

هر چه [illegible] تسلیم — [illegible] در کار [illegible] خطی

کمال خویش [illegible] — [illegible] دار [illegible]

[illegible] — [illegible]

تخت [illegible] — [illegible]

تو که خامه [illegible] آسمان خورشید — [illegible] آینه [illegible]

که بخت [illegible] دراز — [illegible] که است [illegible]

[illegible] — قسم [illegible] آفتاب [illegible]

کسیکه [illegible] باز — کسیکه [illegible] منزل [illegible]

[illegible] — [illegible] خطی

[illegible] — که [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] قسم — [illegible]

[illegible] آرد [illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

عطار [illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] قسم — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

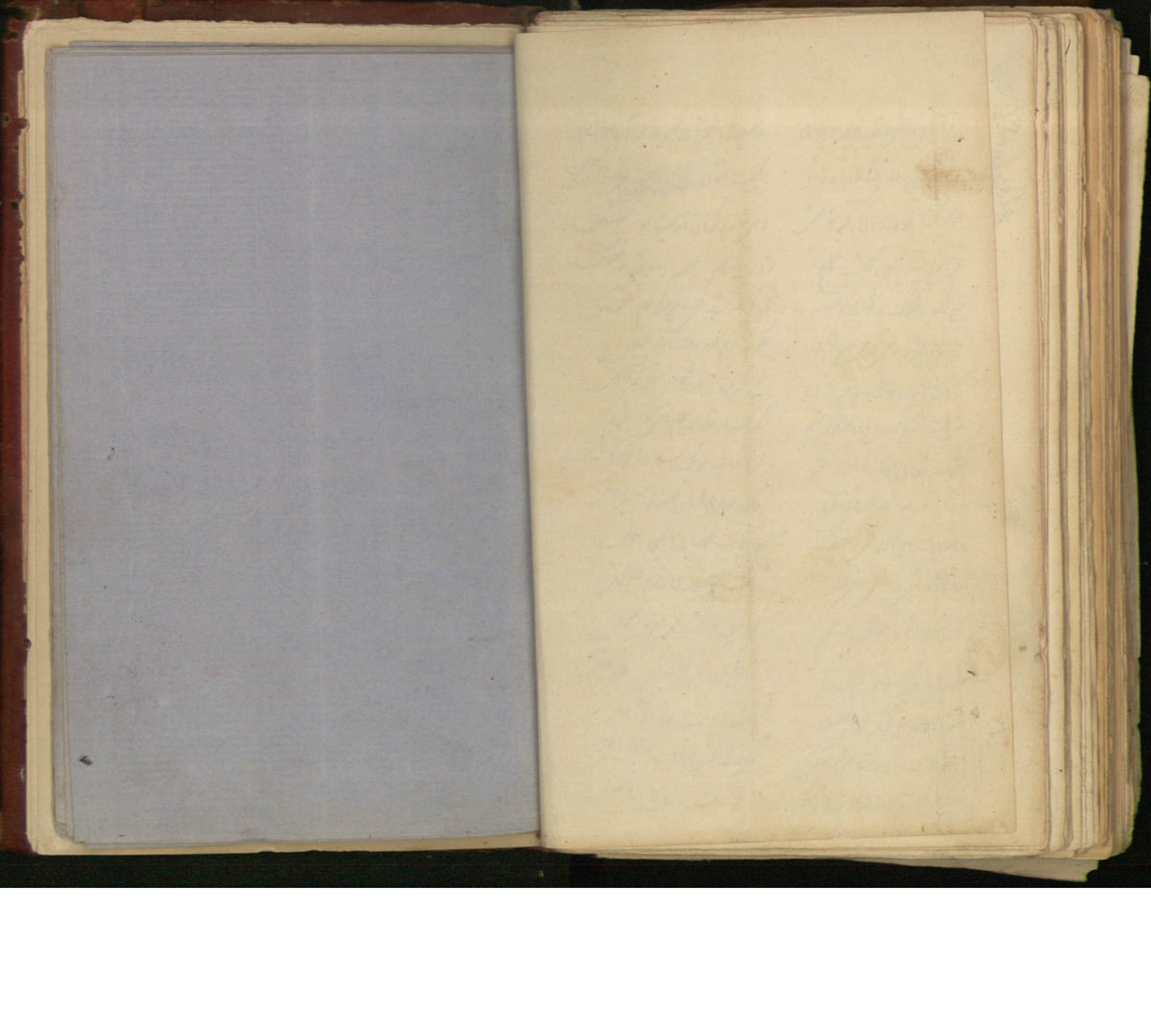
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ترا بادا سرافرازی چو عیسی جنگ دجال | رخت ایمن از کمره [illegible] دجال
ز نوکش [illegible] داده زمین | رکیبت [illegible] در رکیبت بانگ و زجر
هزار کنه نبود در دل [illegible] | [illegible] کردی ضربت [illegible] شکستی
[illegible] صحیح | ز دولت [illegible] حرف [illegible]
تیغ شاه و فلک [illegible] | که گر ضربت [illegible] قید
[illegible] | [illegible] علی
[illegible] تیغ [illegible] | [illegible] ترا [illegible] دانی
[illegible] | [illegible] کلام [illegible] ل
شهنشه [illegible] | که [illegible] ل
بزرگ [illegible] انکه [illegible] | ملک [illegible] کنند [illegible]
همه [illegible] ضعیف | همه دولت [illegible] ملک
[illegible] زمین [illegible] | درشت [illegible] مجلل
[illegible] عجم | [illegible] زبرجد [illegible]
شهنشاه ملک [illegible] ملک ترا | زوال [illegible]
همیشه [illegible] | همیشه با بخت [illegible] زحل
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]



[illegible]

از پی [illegible] در آن مجلس حضر
مطربان دف کف [illegible]

از نوای خوش آواز دف و چنگ
هر یکی را به اسبابی کشته سمر

یکطرف مخسان [illegible] باواز
یکطرف خرم و خوش قوال سراخیاگر

شده مانند [illegible]
این شگفتی است که هر کس [illegible]

[illegible]

شده ابکاح و این زوج مجلسیان
فلک شتری و زهره و خورشید و قمر

بر ان اسرار و رفاه دره مهر
نذر ان مجلس یکدل شده بایکدیگر

کودکی چون [illegible] که تماشا
از باب ری آن بزم شده بازیگر

گاه چون [illegible] غزال [illegible]
گاه مانند طاوس پر افراشته پر

[illegible]

ز انفس برشده مجلس در صبح
شب [illegible] ز جهان رخت [illegible]

گوئیا آمده [illegible] جشن [illegible]
که بهر گوشه برافروخته شمع [illegible]

ای ... [illegible]

... [illegible]

نو نهالان نشسته از باغ وزارت ... [illegible]
که خداوند شان برگ بود و ثمر

تا شود در چمن جوانی برسته آمال ماه
تا شود سرخ زرد جوانی بر آورد

بر چشمن پر چشم همایونی بادا
بخور از دولت و اقبال خداوندی بر

عجبی ... [illegible]

... [illegible]

سار وصف ... [illegible] صفین   از همین ... [illegible] گشنده گفتار   ... [illegible] که دولت ... [illegible]

... [illegible]

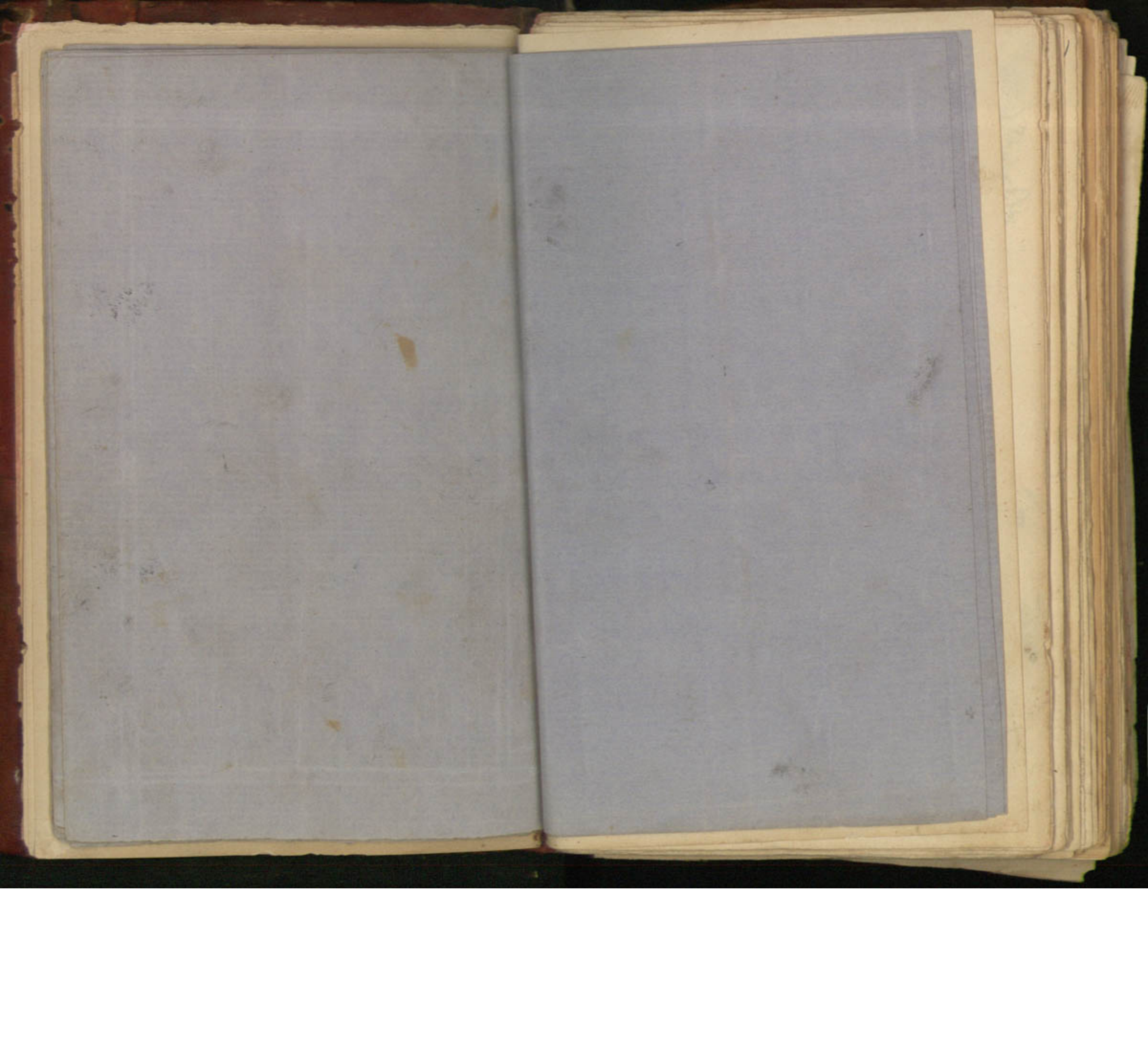
سرآمد وزرا میرزا علی که خدای   ... ده او را این رتبه ... [illegible]   ... [illegible]

[illegible]

بحر قیر همه غوطه بهتر از غواص ولی برآورد از بحر دُرّ شهوار اگرچه هست [illegible] تا ذوق [illegible] کند نثار

[illegible]

[illegible]



بدایع السمر و قبایح السفر

شکر از دروازه بیرون آمدم گویی جهنّمی... شکر الله ام و قضای... در ایام از طرف علمای ملت

دو کوهی... برای تماشای اجتماع... ترسیدم... از معاش خوش از این ایام بسیار [illegible]

عزیمت را تصمیم داده از صحبت جناب... میرزا احمد مجتهد... جهان... نهم

شهر صفر المظفر از شهر... بیرون آمدم همراهان عالی جناب... حاجی... شیخ...

شیخ محمد حسن... که از... ارباب علم... اصحاب... و دو... محبت... از طلا

محمد حسن... آقا... عالی جناب... [illegible]... فضلا

بار ها... گرفت... بر اثر... آن... الغزالت

من طول المدی فما نرف بین الحدی و الحمل چنانکه از دروازه... از بالا بربالا

طوری کار را سخت گرفت که اگر بخت می آورد... بیت... و فتح

شکر... کار... به اتفاق جناب... نشستم و بجهت... هر چه... کرد

با کمک... اگر چه... برای... از... جنان... مردم

در حال... بیچاره... که... بحال... برف... که

تا... از... عالم... که... کاروانسرای

بود... با حالت پریشان... کهف... که...

زیرا که هیچکس... بقول جناب شیخ... بیگانه از

تمرین بصر... که... جناب اشرف... جهان...

عجائب... بر حال... گفتم... که...

کردیم که... آن... با... که برای... صاحب... تا...

در... را... که... بحر... که... بود

حیران... ترشّح... که... حاکم... بحر... در...

لعمرکم... اصحاب کهف نقلّبهم ذات الیمین و ذات الشمال

بحرکات عنیفه مجبور بودیم تا... عزت... رانده... حاکم

اخو ... که راه را ... ایم واز منزل که ... طالع ... [illegible]

بسیار ... وقف ... گرفتم که ... بجمهد ... منزل مقصود ... [illegible]

... حضرت عبد الجبار که اسباب ... اسباب حضور ... داد [illegible]

... خانه ... جای که ... بر جای که ... بعد از ... که از [illegible]

از احوال همراهان ... منزل رسیده ... و ... در ... [illegible]

با ... گفتم جای ... بعد از ... جاره ... [illegible]

استراحت کردیم منزل ... امروز ... [illegible]

ولی بهجت ... کما ... العصفور بلله القطر ... در بحث نشستیم ... [illegible]

قطع طریق ... همین که ... یاری ... الاسود ... [illegible]

قصه ... شیراز ... کار ... حال [illegible]

این ... حضرت ... عرض کردم ... الله ... حقیقت ... حال ... [illegible]

... الکلام بحر الکلام ... [illegible]

... حضرت ... عرض کردم سبحان الله ... [illegible]

... قسم ... ملک ... تصور کردم

ولی هیچ گمان نمیرفت که ... تمام ... تقلیق ... [illegible]

از ... اعضای ... اجزای ... از شعرای ... [illegible]

چرا ... الشعرا ... عنصری ... اگر عنصری ... [illegible]

... که وان طائفة من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما ... [illegible]

که ... کار ... گفتم ... که ... [illegible]

و ... اشتغال ... که وقت ... کار ... صرف ... کالکتاب [illegible]

عن ... والحادع ما دن انفه ... [illegible]

کس ... تصورات ... [illegible]

... گفتم آتنا غدائنا لقد لقینا

من سفرنا هذا نصبا ... [illegible]

... [illegible]

... اقرب ... [illegible]

... کرده ... کرده ... [illegible]

در منزل ... [illegible]

... صرف کردیم ... [illegible]

... امروز ... [illegible]

... [illegible]

اینهای فراوان صحراهای سبز و خرم و دریچه شعف را گشودیم و تفرج و رود و حرکت روان از تهای
تفرج بر لبهای سرچشمه جزا نهان کردیم گاهی نظاره و تماشا نه با حیات سبز نقش بار کرده الوان
لطائف را بار ز نمودیم و مدتها مطالعه کتاب مجالس صدوق و کلمه ای اندرز های لذت و اتفاقات
می نمودیم در چند موضع که طریق عبور بر بحث متعلق بود و بحکم ضرورت پیاده شدیم و گذشتیم برای
تماشا و دور بر زمه قرقهای عظام تهیه سفر مهیا کرده بودند در منزل مهر افرنگ خلاصه جنس و مکاس
در دو وادی هم اقتضای نشاط نگاری نقش کرده در هر موضع که شد از جمله زاغ که بچشم ما
زاغ البصر مدحت ما رغبت سلیم در گفته به مثال ... ان ماننه آن سر داده و حالی اینجا ...
که بود با عبارت طرب با هم چنانی نبر کرده ثروت عبور المخصص کرده که حقوق ... الیف ...
کلف بر راحت بلکه با خود گفتم یا و بلی اخرت ای اکوان مشید المذنب آب ای ... نباید
بست تر از ارغوان دیگر از گلها عرصه که با آن ثمر الفه داده و دیگر مد لطف کنار دو رو کنار قرات ...
صرف کرده بودار شدیم قریب براه کاروان سیر بودم کاروانی که از جاهای قدیم و با رنگهای قوم ...
بود و وارد شدیم مثل آن شعار را جمیع جنس اعراب کشیده بودند که یکی از بناهای سلف را در
این هوای چشمه دولتی و برادرانی سلطنت را قرار شده بوده مکان رحیم عمارتهای سلطنتی متعلق
شده که بر بیت بازار عطف سراپرده مهیا کرده اند از آنجا که سلطانی مرا تغییر رسم بود و طلبیده
فرمان داد که آن سرا پرده بر سر راه زده اند همه حرم بر هم زده و گشت کنار آن کنار که تو ... وقت
که هر چه ای بر شنو بر لب در مانی ضروری انتها سراسر که فصل طبع ایران اندر به سر ما کار نمود

همه را دیده و شواهد و حضرت سلطانی وزیر و رئیس و اکثر را از همه لوحات نام سلطان و وزرا و اهالی
اینجا رود و از آنجا بار داد و کار رسم را کرده و این حکم به همه وارد آن گرام است برادران سه
ام سال خاطر مرا که بر آن حمله حسنه کرد و بگذارد و تقریر تاخت خان گمیه تمکان مرد کار ...
و به اولان محکم طرقان راز محبت قان و وکیل راه و رای آسمد حقایق حاضر و قریب کاش
امروز ... محمد رضا قلی و شهید ... و رحمت در ... که در ... کرد ... (گردیده)
حاضر خیر مهیا نیست قان ... محمد ... آنکه ... که در ... ترتیب
از احوال او ... که ... درس ... هم ... از ... ارتعطه
با گز ... اصطلاح ... جنس ... رحمت ... الحمد ... للسعد ... اول
شام ... حسنه ... کلمات ... الحمد و الحکیم و الحکیم ... سرای ... صبح را
در باب ... عبارت حرف ... از ... عار فانی ... در حرف ... توصیف ... کرد ...
... چارسو ... جمع ... سابقه ... ساعت ...
در ... ای ... اهل ... و ... در ...
ردیف و نظم داشت ... طبع ... درته ... قصیده ... در ... ربط ... محمد ...
با ... عارف ... حجت ... در ... سرمه ... او ... وقف ...
خارج از دو عارف ... حق ... رحمت کرده ... تسبیح ... کمال ...
ادا ... که ... رحمت ... کتاب عبادت ... اهل ... ساعات ... نظر
مطالب ... قرآن شرف ... علی ... تعالی ... کتاب ... تو ... کار
در کل ... نماز ... نهضت ... حکم ... خدا ... شهر ... اول
حال ... عارف ... در ... او ... داری ... ساعت ... خیابان ...
در ... اللحود فی رحمه ... حال ... مول ... ام ...
که ما آموخت کما ... خود ... الکتاب ... قران رحمت ... ساعت و جمعه
مفصلی ... شده ... کار ... اوراد ...
کسی ... حضرات ... رحمت ... السلام ... (الحمد ...)

شهر ... [illegible]

از حرکت جناب [illegible] اصحاب الطبیع [illegible]

پس از اظهار [illegible] از این اقدام [illegible] نوشته بود که البته خبرها [illegible]

عرض [illegible] رسیده و حرکت [illegible] که [illegible]

الطبع [illegible] که [illegible]

خاص [illegible] و حصول این [illegible] الدولت [illegible]

تا [illegible] که [illegible] حرکت [illegible]

از [illegible] جناب [illegible] انّ هذا الشیء عجیب [illegible]

از طرف [illegible] که [illegible]

حصول این [illegible] که [illegible]

[illegible] جناب [illegible]

را [illegible]

[illegible] الطعام [illegible] الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] از طرف [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

این [illegible] و حرکت که [illegible] اهالی [illegible]

[illegible] برای [illegible] کرده [illegible] برای [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] برای [illegible]

اکبر [illegible] که [illegible] حرکت [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] الدوله [illegible]

[illegible] که [illegible] الدوله [illegible] که [illegible]

[illegible] تعیین منزل [illegible]

[illegible] که [illegible] الدوله [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] منزل [illegible]

و در اینجا [illegible] که [illegible]

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] الدوله [illegible]

[illegible] و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها

[illegible]

[illegible]

[illegible] الجحجمانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

حتی اذا استیأس الرسل [illegible]

[illegible] الدهر [illegible]

[illegible] الجحجمانی [illegible]

[illegible]

که اولیای دولت [illegible] صین بعضی را [illegible] بنیان [illegible] الحمد

که [illegible] اخبار [illegible] ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا [illegible]

که بحمد الله [illegible] اینست [illegible] از [illegible]

[illegible] شده [illegible] از [illegible] سرحدات [illegible]

[illegible] مردم [illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible]

مردم [illegible] که [illegible] از [illegible] که

[illegible] کرده [illegible] بعضی [illegible]

[illegible] طریق [illegible] حکم [illegible] که [illegible]

[illegible] این [illegible] تحریف [illegible]

[illegible] رعیت [illegible] انعام [illegible]

[illegible] استعداد [illegible] که [illegible]

اولیای دولت [illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] از طرف [illegible]

[illegible] کرده [illegible] را [illegible]

[illegible] از جمیع [illegible] ترکمان [illegible]

[illegible] ترکمان [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] جناب [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] در [illegible] صحبت [illegible]

جمیع اهل [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] فلنا [illegible]

[illegible] فی المجلس [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

حضرت [illegible] حفظ [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] که از طرف [illegible] که [illegible] از

[illegible] که [illegible] از [illegible]

[illegible] اولیای دولت [illegible]

درکار [illegible] که [illegible]

[illegible] مخبر [illegible] اول [illegible]

جناب [illegible] اعظم [illegible] اعظم [illegible]

[illegible] در

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] جناب [illegible] جناب [illegible]

اعظم [illegible] که [illegible]

[illegible] دارد که [illegible]

[illegible] جناب [illegible]

که [illegible] الکرام [illegible]

در سلوک این [illegible] طریق مستقیم که البته [illegible] الله تعالی [illegible] حضرت [illegible] برای [illegible] و [illegible] حال [illegible] در
نظر [illegible] حالت [illegible] آن حضرت [illegible] مخصوص است که [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] این [illegible] نظر [illegible] جمیع [illegible] حضرت [illegible] که با هر کس [illegible]
خدا [illegible] که [illegible] [illegible] تا [illegible]
[illegible] نموده تا ورود [illegible] کمال [illegible] در این ارض [illegible]
[illegible] شریف [illegible] جناب [illegible] [illegible] بهمت [illegible]
[illegible] حضرت اقدام [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] جناب [illegible] این کار [illegible]
[illegible] این اقدام [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] که [illegible] جواب [illegible]
کمال [illegible] خط شریف [illegible] تحصیل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] این [illegible] که [illegible] جمیع [illegible]
[illegible] که در [illegible] از [illegible]
[illegible] در تحصیل [illegible] که در
این [illegible] برای [illegible] این معنی که جناب
[illegible] شریعت [illegible] العلما [illegible]
[illegible] که [illegible] شریف [illegible]
[illegible] شریف [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] که [illegible] اولی [illegible]
[illegible] الله [illegible] که
که در [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] که [illegible] چشم [illegible]
[illegible] این نوع [illegible] که [illegible]

اگر [illegible] برای [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] حضرت [illegible] اشرف [illegible]
در حضرت جناب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جناب [illegible]
جناب [illegible] جناب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] که [illegible]
جناب [illegible] که [illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که از [illegible]
[illegible]
[illegible] از طرف [illegible] حضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible]
[illegible]
[illegible] شریف [illegible]
[illegible] از طرف [illegible] که [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible]

[illegible] ... خاطر ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

و در باغ نشسته بودیم و چای نخورده بودیم که ... [illegible]

... حرکت کردیم ... [illegible]

[illegible]

مراجعت شهر کردیم [illegible] به حضرت خاقان [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] احمد علی [illegible] قوچانی [illegible] الف [illegible]
[illegible] خانی و حرکت [illegible] میرزا [illegible] کرده در [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] کف حقیقت [illegible]
[illegible] خانواده [illegible] داده [illegible] ایلکار [illegible]
[illegible] حالات [illegible]
که خان [illegible] حرکت کرده و حقیقت [illegible]
[illegible] خدا داده [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] که بحرکت با حکام [illegible] میرزا [illegible]
اجازت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و حکم [illegible] که از [illegible] قوچان
[illegible] که [illegible] گفت که اگر [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] در باب [illegible] کرده که [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] در ایل [illegible]
[illegible] میرزا [illegible]
[illegible] رسیدیم که [illegible] حرکت [illegible] که [illegible]

فالمرا

کاغذ [illegible] با دو هزار [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] قوچانی [illegible]
[illegible] حرکت کنند [illegible]
[illegible]

فی صباح [illegible]

[illegible] احمد [illegible]
[illegible] قوچانی [illegible] کردیم
[illegible] گذشته بود که [illegible] قوچانی [illegible]
[illegible] که اگر اول [illegible] شجاع الدوله
[illegible] صحیح [illegible] قوچانی [illegible]
[illegible] شجاع الدوله [illegible] شجاع الدوله
[illegible] شجاع الدوله [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] قوچانی [illegible]
در ضمن این [illegible]
[illegible] مشهد [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] قوچانی کردیم که [illegible]
[illegible] که چند ماه [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] کرده که اگر
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] قوچانی [illegible] بودیم [illegible] کرده بود [illegible] داد که [illegible]

[illegible]

هنوز [illegible] خبر نرسید همانا تا از حرکت اصفهانی در استرآباد خبر خاص نکنند وارد نشده از اصفهان

تا [illegible] رفته و از آنجا خبر [illegible] داشته از همراهان او جمعی مراجعت کرده‌اند جمعی سوق نشسته و

دو نفر از [illegible] جهار را [illegible] مخالف [illegible] کرده‌اند پس از این تقریر [illegible] ندارد و [illegible] حضرت

[illegible] بعد از این [illegible] که با [illegible] اصفهانی از [illegible] مایوس [illegible] و حالی که ناچار

[illegible] نتایج خوب نخواهد داشت [illegible] عزم نمودیم و حرکت کردیم [illegible] که بود

[illegible] نشستم و [illegible] در عرض راه [illegible] که ما [illegible]

[illegible] یک خود [illegible] نگاه کردم و تحریر نمودم که [illegible]

[illegible] که این طور [illegible] ایرانی [illegible] به عراق [illegible]

[illegible] که این [illegible] را [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] اگر خادم [illegible] که از قوچان [illegible] بود [illegible]

[illegible] رسیدیم [illegible] جای خوردیم [illegible] بود که [illegible]

که حضرت [illegible] رفت [illegible]

[illegible] اضطراب [illegible] که چند نفر از [illegible]

که [illegible] مراجعت [illegible] که از [illegible] میرزا [illegible]

[illegible]

جناب [illegible] جواب [illegible] میرزا [illegible]

راه [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] صحیح [illegible]

[illegible] میرزا [illegible] شیخ [illegible]

مراجعت [illegible] که [illegible] از حضرت [illegible]

منجر

منجر بحرکت قوچان [illegible] حضرت اصفهانی از آنجا [illegible] از [illegible]

[illegible] تقریرات [illegible] اصفهانی [illegible] مراجعت [illegible]

[illegible] حضرت جناب آقا [illegible]

رجعت به [illegible] و [illegible] قوچان [illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

[illegible] جناب [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] باجناب [illegible] العظمی

الکبری و با [illegible] الشیخ الکبیر [illegible] شیخ [illegible] کشته‌اند

[illegible] شیخ

[illegible] حرکت [illegible]

صبح [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حرکت

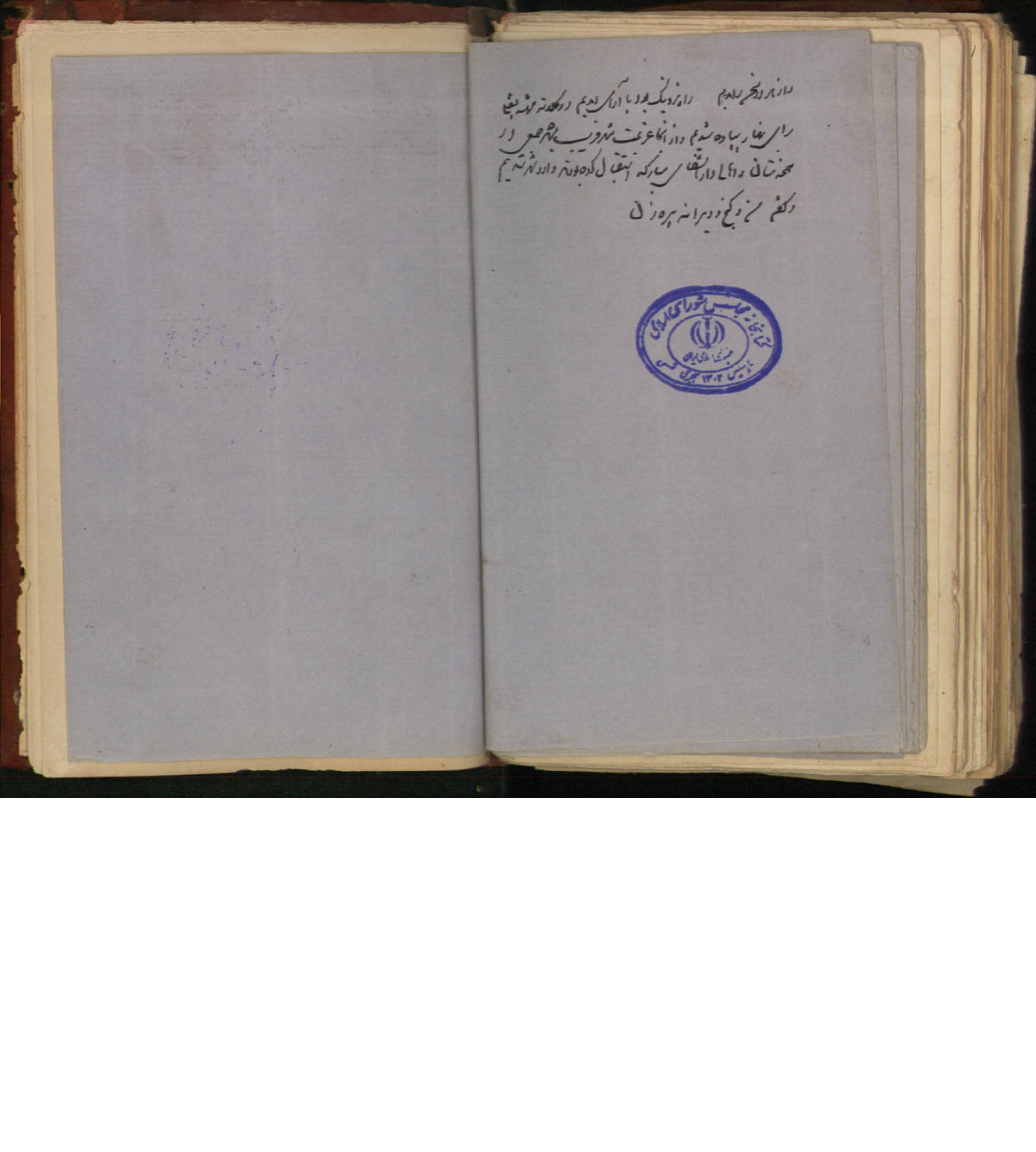
[illegible]

[illegible]

[illegible] جمعیت [illegible] کردم

[illegible] شنبه [illegible]

[illegible]


و از بار و بحر رسیدیم   راه نزدیک بود با آرامی آمدیم در کلکته تهیه بخار
برای بخار پیاده شدیم و از آنجا عزیمت شهر و بیت الله رجعت از
مجهز شانی به آنجا دار اشتقاقی سارکه استقبال کرده بودند وارد شده‌ایم
و گفتم من دیگر و دیرانه پره زن
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

